

# دِوْمَبَر

تألیف

میر سید شرفیہ ابو الحسن علی بن محمد

۷۷۰ - ۸۱۶ھ

مکتبۃ البشیری  
کراچی - پاکستان



# صَرْفٌ مُكْبِرٌ

تاپیفت

میر سید شرف ابُوا حسن علی بن محمد اللہ

۷۷۰ - ۸۱۶ھ

طبعہ مدبرہ رسمیہ ملونہ



# صَرْفِ مُبِينٌ

اسم الكتاب

: ميرزا شفیع اباؤکن علی بن حمودہ

تألیف

96

عدد الصفحات

: = 45 روایة

السعر

: ۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء

الطبعة الأولى

## مکتبۃ البشیری

اسم الناشر

جمعیة شودھری محمد علی الخیریہ (مسحّله)

Z-3، اوورسیز بنکلوز، جلستان جوہر، کراتشی۔ باکستان

+92-21-34541739, +92-21-37740738 : الهاتف

+92-21-34023113 : الفاکس

الموقع على الإنترنت : [www.maktaba-tul-bushra.com.pk](http://www.maktaba-tul-bushra.com.pk)

[www.ibnabbasaisha.edu.pk](http://www.ibnabbasaisha.edu.pk)

البرید الالکترونی : al-bushra@cyber.net.pk

---

يطلب من : مکتبۃ البشیری، کراتشی۔ باکستان 021-2196170 +92-321-

مکتبۃ الحرمین، اردو بازار، لاہور۔

المصباح، ۱۶ - اردو بازار، لاہور۔

+92-51-5773341, 5557926. بک لینڈ، سٹی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔

دار الإخلاص، نزد قصہ خوانی بازار، پشاور۔

+92-333-7825484. مکتبۃ رسیدیہ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

## فہرست مضمایں

موضع	صفحہ	موضع	صفحہ	صفحہ
مقدمة		مقدمة		
اقسام کلمہ	۵	تعریف تصریف و اقسام اسم	۶	
اقسام فعل	۷	اقسام فعل	۷	
حروف اصلی و زوائد	۷	اقسام اسم و فعل باعتبار حروف اصلی	۸	
صیغہ بنائے تلاشی مجرد	۱۰	ابواب تلاشی مزید فیہ	۱۱	
ابواب ربائی مجرد و مزید فیہ	۱۲	مصدر و غیر مصدر	۱۳	
تصاریف افعال				
نصر و ضرب	۱۳			
فعل مستقبل	۱۵			
قاعدہ بنائے فعل مستقبل	۱۵			
علامات فعل	۱۶			
علامات تثنیہ و جمع	۱۶			
حروف موصہہ در فعل	۱۹	جائزہ و جائزہ	۱۹	
جائزہ بنائے امر	۲۰			
جائزہ بنائے امر	۲۰			
اصنام فعل	۲۱			
لازم و متعددی	۲۱			
فعل ماضی مجہول	۲۲			
قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	۲۲			
فعل مستقبل مجہول	۲۳			
قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول	۲۳			
امر حاضر مجہول	۲۴			
امر بانوں تاکید ثقیلہ	۲۴			
اسم فاعل	۲۵			
اویزان اسم فاعل	۲۵			
اسم مبالغہ و اسم مفعول	۲۶			
اویزان مبالغہ و مفعول	۲۶			

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	<b>هفت اقسام</b>		<b>موضع</b>
۶۰	باب مفاعله .....	۲۷	مثال .....
۶۰	خاصیات مفاعله .....	۳۰	اجوف .....
۶۱	باب افعال .....	۳۳	ناقص .....
۶۱	خاصیات افعال .....	۳۰	لفیف .....
۶۲	باب استفعال .....	۳۲	لفیف و مهوز .....
۶۲	خاصیات استفعال .....	۳۳	مهوز .....
۶۲	باب ت فعل .....	۳۴	مضاعف .....
۶۲	خاصیات ت فعل .....	۳۵	مصدر مبینی و اسم ظرف .....
۶۳	باب تفاعل .....	۳۵	اوزان اینها .....
۶۳	خاصیات تفاعل .....		<b>فوند متفرق</b>
۶۴	فوند متفرق در ت فعل .....	۳۶	در حروف حلقی .....
۶۹	در باب افعال .....	۳۷	باب افعال .....
۷۰	تصاریف افعال از ریاضی .....	۳۷	خاصیات افعال .....
۷۲	خاتمه در فوند متفرقه .....	۵۲	تبصره ضروری .....
۷۲	تکمله در خاصیت افعال و فعیال .....	۵۹	باب تفعیل .....
۸۳	صرف میر منظوم .....	۵۹	خاصیات تفعیل .....

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بدال - أيدك الله تعالى في الدارين - كه کلمات لغت عرب بر سه قسم است : اسم و فعل و حرف . اسم چوں : رَجُلٌ وَعَلْمٌ . فعل چوں : ضَرَبَ وَدَحْرَجَ . و حرف چوں : مِنْ و إِلَى .

زدآن یک مرد سگ غلطانید آس یک مرد

بسم الله: افتتاح کرد مصنف **طہ** کتاب را به بسمه؛ للحدیث النبوی: "کل أمر ذی بال لم ییدأ بیسم الله فهو أحذم" و الکتفاء نمود بر همیں بسمه و تحمید گفت با آنکه حدیث صحیح است: "کل أمر ذی بال لم ییدأ بیسم الله فهو أحذم أقطع او أبتر" ازانکه بحسب ظاهر عمل هر یکی ازین هر دو مزاحم می شدن دیگرے راچه تقدیم بمد متندی بود تا خیر حمله او بالعكس، واصل آنست که اگر دو حدیث متعارض المعنی واقع شود مهما ممکن حمل بر محمل صحیح باید کرد، لہذا مصنف **طہ** یک را بر بدایت فی الکتابة، و دیگرے را فی التلقظ حمل کرده، بسمه رادر کتابت مقدم ساخت، و تحمید را قبل از شروع مقصود بسان خود گفت؛ عملاً بالحدیثین، و قرینة بر تحمید لسانی مصنف **طہ** تداول و تعاور و عدم قطع و بترای رساله است کما لا يخفی، و توجیهات دیگر هم در دفع تعارض است خوف اطناب رخصت ذکر آن نمی دهد.

و بدال که ایں توجیه باعتبار اکثر نسخ صحیح است، فاما بر بعض نسخه که بسمه و حمله دارد حاجت توجیه نخواهد بود، مگر صرف برائے رفع تعارض حدیثین و آن مندفع است. اما الحمل الأول على الحقيقی، والثانی على الإضافی أو العرفی أو کلیهما على العرفی، فافهم. (مولوی انور علی) **أيدك الله:** قوت دهد تراخدانے بر تر در دین و دنیا.

**کلمات:** کلمات لغت عرب بر سه قسم است، درین قسم اشارت است بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آس بر شارع ایں علم ضرور است، و آن کلمات موضوع لغت عرب است که بحث کرده می شود درین فن از عوارض ذاتیه آس مثل: اعلال و تضعیف و اماله و نسبت وغیره. اما تعريف آس پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ آه، و غرض ازاں صیانت ذهن مبتدی است از خطاۓ لفظی در کلام عرب نہ از جہت اعراب و بنا، بلکہ از راه اصل و بنا، و واضح ایں علم معاذ بن مسلم الہراء [الہراء بفتح الہاء و تشید الراء نسبتہ ای بفتح الشیاب الہرویۃ] است، و واضح علم نحو ابوالاسود دنلی ست که یکی از کبار تابعین است، در "حیاة الحیوان" وغیره روایت است که علی بن ابی طالب **طہ** روزے بسوے ابوالاسود خطاب کرده فرمود: که قواعد زبان ماراتدوین کنی [پس عرض کرد چگونہ تدوین نمایم] پس آنحضرت **طہ** ارشاد کرد: که هر کلام یا اسم است یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابوالاسود از مجلس شریف، و گفت: که تدوین وضعی کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، ولذا کمی ذکر العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ لکونه علی نحو ما قاله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب **طہ**، پس گویا در تقدیم ایں تقسیم تیمن است بکلام برکت التام آنحضرت **طہ**، وأشارت است بسوئے بودن آن مقدم بالشرف والوضع بر مباحثت مابعد. (مولوی انور علی)

**تصریف در لغت:** گردنیدن چیزے ست از حا لے بحالے، و در اصطلاح علمائے صرف: عبارت بمعنی قرارداد ست از گردنیدن یک لفظ بسوئے صیغهای مختلفه، تا حاصل شود ازا معنیای متقوات، لیعنی مصدر و تصریف در اسم اند ک باشد چوں: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَيْلٌ، و تصریف در فعل پیشتر باشد چوں: ضَرَبَ ضَرَبْوًا إِلَّخ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَا آخر، و تصریف در حرف نباشد بمعنی اصطلاحی زیرا که در حرف تصریف نیست.

## فصل

اسم راسه بناست .....

**تصریف:** باید دانست که نزد متاخرین صرف و تصریف هر دو مترادف اند، اما بر قول سیبویه تصریف جزو صرف است که آن جزو خواست. (مولوی محمد عبد العلی) **حاصل شود:** و بعضی از محققین تعریف صرف چنین کرده که علمی است که دانسته شود ازا احوال کلمات از روئے آس تصریف که در ای اعراب و بنار امد خل نباشد، و بعضی چنان گفتة: که در ای از مفردات من جیث صورها و میتاها بحث کرده شود، پس موئید ایس معنی است که آنکه گفتة اند: که تصریف و معانے و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیه دریں مشترک اند که موضوع آنها کلمه و کلام است، و فرق در میان آنها جزا ایس نیست که باعتبار حیثیات است و بس، فاهم.

**متقوات:** مثل لفظ ضَرَبُ که ازا ضَرَبَ يَضْرِبُ اضْرِبُ و ضَارِبُ وَغَيْرِه بنا کنی حاصل می شود ازا معنیای مختلفه، کما لا یخفی. **و تصریف در حرف:** دریں جا اعتراض است مشهور، و آن اینکه دریں عبارت مصادرۀ علی المطلوب که عبارت است از گردنیدن مدعایین دلیل، یا جزا لازم می آید، داین افتح است، جواہش آنکه ایس اعتراض فقط از سوء فہم بر ظاہر عبارت وارد می شود، ولما تعمیق نظر پس عبارت مصنف مشهور خالی از غبار و کدورت است، از انکه در دعوی لیعنی در قوله: "تصریف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تصریف اصطلاحی است که معنیش بالا گذشت، و مراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی است، و تصریف اصطلاحی خاص است از تصریف لغوی، پس حاصل عبارت آنکه تصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود، ای گردنیدن آن بسوئے صیغهای مختلف تا حاصل شود ازا معنیای جدالگانه؛ س از انکه در حرف تصریف لغوی لیعنی گردنیدن یک لفظ از حا لے بحالے یافته نمی شود، و هر گاه که عام در آس مقام متقدی باشد خاص بطریق اوی متنقی خواهد بود.

ثلاثی و رباعی و خماسی، و هر یکی از این بنایهای دووجه است: یکی مجرد از زوائد، یعنی همه حروف وے اصلی باشد، و دیگر مزید فیه که در وے حرف زائد باشد. و فعل را دو بناست: ثلاثی و رباعی، و هر یکی از این دو بنای مجرد باشد، و مزید فیه برآن قیاس که دانسته شد در اسم.

## فصل

میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائد "فاء" و "عین" و "لام" است، پس هر حرفی که در مقابله یکی از این حروف ثلاثة باشد اصلی بود چوں: رَجُلُ که بروزن فعل است و نَصَرَ که بروزن فعل است، و هر حرفی که در مقابله لینا نباشد زائد بود چوں: ضَارِبٌ وَنَاصِرٌ که بروزن فاعل است، وَيَنْصُرُ وَيَطْلُبُ که بوزن يَفْعُلُ است، و در بنائے رباعی اسم فعل "لام" یک بار مکرر شود، و در خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

**ثلاثی:** بدائلکه نسبت ثلاثة و رباعی وغیره بسوئے ثلاثة واربع است. تغیر حرکت نه بسوئے ثلاثة ورباع، چنانکه از ظاهر لفظ معلوم می شود، زیرا که راست نمی شود قول ایشان: زَيْدٌ ثَلَاثَیٌ بایس معنی که زید صاحب سه حرفا دارد ای از جمله آنهاست، ولا یخفی ما فيه من التکلف اگر گوئی: که درین صورت هم نسبت راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرور است، و در زید ثلاثة مثلا لازم می آید نسبت شیء بسوئے نفس خود، گوییم: تغایر موجود است، ازائلکه منسوب بمجموع حروف مع حرف قبصر، و اگر گوئی: که اسم احادی و شنائی قلیل اند اعتبار راشاید و دیگر آنکه ممکن است پس ایں هر دواز مقسم خارج است؛ زیرا که ایں هر دو مبنی غالباً باشد.  **الخماسی:** وسدای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق حروف زوائد کلمه بسیار ثقلیل بر زبان می شود.

**يعنی:** در بعضه نسخه بجائے "یعنی" کاف بیان هم آمده.  **فعل را:** فعل خماسی نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زوائد و اتصال ضمائر بارزه بسیار ثقلیل بر زبان می شد، و تقسیم حرف نه کرد بسوئے ایں اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرف. **بروزن فعل:** بنائے کلمه عبارت است از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید. (مولوی انور علی)

**لام:** و اختیار لام برائے تکرار اشعار برآانت است که لام از حروف زوائد است، پس سزاوار تکرار باشد، و نیز در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه سزاوار تغیر است از اول و ثانی.

## فصل

اسم ثلاثی مجر دراده صیغه است: فَلْسٌ فَرَسٌ كَتْفٌ عَصْدٌ حِبْرٌ عَنْتُ إِبْلٌ قَفْلٌ صَرَدٌ عَنْقٌ وَمَزِيدٌ فِيهِ وزن پیش اسپ شانه بازو داشتند انگور شتر معروف است که بچک گردان وے بسیار است: و اسم رباعی مجر دراتخ صیغه است: جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرَجٌ بُرْشُنْ قَمَطْرُ.

و مزید فیه وے کتر است، و اسم خماسی مجر درا چهار صیغه است: سَفَرْ جَلٌ قَذْعَمْلٌ جَحْمَرَشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وے بغايت اندک است، واوزان او پنج است: غَضَرْ فُوْطٌ قَبْعَثَرَى قِرْطَبُوْسٌ

چپرے قلیل چپرے شتر قوی بلانه بزرگ خُرَّعْبِيلٌ خَنَدَرِيْسٌ.

شراب کهند

**بسیار است:** که ضبط نتوان کرد مگر قاعده کلیه و ضابطه اش بیان کرده می شود که زائد یا یک حرف است و آن یا، قبل از "فاء" باشد چوں: مضرب، یا بعد "فاء" چوں: ضارب و "یاء" بعد "عین" چوں: رجیل، یا بعد "لام" چوں: ضربی، یا زائد و حرف است، پس یا فاء کلمه در میان آنها باشد چوں: مساجد، و یا "عین" کلمه چوں: جاسوس بر وزن فاعول، و یا "لام" چوں: قصیری بر وزن فعالی، و یا فاء و عین چوں: إعصار، و یا عین ولام چوں: خیولة بر وزن فیعلة، یا فاء و عین ولام هر سه چوں: مندلی بر وزن مفعلي یا هر دو واقع شود قبل فاء چوں: منطلق یا در میان فاء و عین چوں: ضوارب یا در میان عین ولام چوں: بطيیخ بر وزن فعالی، یا بعد لام سلالیم، یا زائد سه حرف است و آن نیز یا با فراق باشد چوں: مصابیح یا با جماعت پیش از فاء چوں: مستنصر یا در میان عین ولام پوں: سلالیم، یا بعد لام چوں: عنفوان بر وزن فعلوان، و یاد و حرف بخته باشد واحد بخته دیگر چوں: سلطین یا زائد چهار حرف باشد نحو: احمدیار. (مولوی انور علی)

**مزید فیه:** از مزید فیه ثلاثی؛ زیرا که زیادت ایس پیش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحد است یا قبل فاء باشد چوں: مدرج کسفخلل یا بعد از فاء چوں: کفنخرا کفتعل، یا بعد از عین چوں: قرنفل کفتعل، یا بعد از لام چوں: فردوس کفعلول، یا بعد لام ثانیه چوں: در حرجة کفعللة، و اگر دواست یا جدگاه است پهچو: منجنوق کفعلول، و یا مجتمع است چوں: عنکبوت کفعللوت، و اگر زائد سه است مثالش پهچو عبوثران بر وزن فعللان. (مولوی انور علی)

**اندک است:** به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آن بحرف واحد است فقط، و آن یا پیش از لام ثالث است، و آن چهار اوزان دارد چوں: غضر فوط قرطبوس خز عیبل خندریس یا بعد لام ثالث، و آن یک وزن دارد چوں: قبعتری.

**قرطبوس:** همچنین یافته می شود در شرح رضی و شرح جابر بردی بر "شافیه" و اما صاحب "قاموس" و شارح "اصول" وغیرهها بتقدیم طاء بر راء آورده، و العلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی انور علی)

فعل ثلاثی مجرد راسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه وے بسیار است چنانکه باید.  
و فعل ربعی مجرد را یک بناست چوں: دَحْرَجَ بِرَوْنَ فَعَلَّ، ومزید فیه وے اندک است چنانکه  
منگ غلطانیدن  
مند کور شود.

## فعل

هر اسم و فعل که در حروف اصول وے حرف علت و همزه و تضعیف باشد آنرا صحیح و سالم خوانند  
چوں: رَجُلٌ وَنَصَرٌ، وہر چه دروے همزه باشد آنرا مهوز خوانند چوں: أَمْرٌ وَأَمْرٌ، وہر چه دروے  
تضییف باشد یعنی دو حرف اصلی وے از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چوں: مَدٌ وَمَدٌ،  
وہر چه دروے حرف علت باشد که  
آں "واو" ست و "یاء" واقعه که منقلب باشد از واو یاء آنرا معتقل خوانند، پس اگر حرف علت  
بجائے فاء بود آنرا معتقل الفاء و مثال گویند چوں: وَعْدٌ وَوَعْدٌ، واگر بجائے عین بود آنرا معتقل  
العین واجوف خوانند چوں قول و قال، .....

**صحیح و سالم:** برائے صحیح و سالم بودن آں از حروف علت و تضعیف وغیره. **مضاعف:** ازاں که یک حرف دراں دو بار مکرر می شود، و مضاعف دو بار گردان را گویند. **معتل خواندن:** اگر گوئی: کہ بریں قید لازم می آید کہ الف دایہ کہ بدل از چیزے نیست و چھنپنیں الف آمن کہ بدل از همزه است حرف علت باشد، وایں خلاف اجماع است جواب: مراد از الف در بجا افه سنت که اصلی باشد، والف اصلی لا محالة مبدل از واو یاء باشد؛ زیرا کہ ہرگاه در ماضی ثلثی تحرك ہر سه حرف آں ضرور اتفاق، والف ہمیشہ ساکن می باشد، پس چگونہ اصلی خواهد شد؟ و إلا لازم آید ساکن بودن حرفي از حروف ماضی در اصل، و در ماضی ربعی اگرچہ ثلثی ساکن می باشد، واما واجب سنت کہ غیر الف بود؛ زیرا کہ اگر الف باشد التباس واقع شود بمحضی مفکاله، پس حاصل ایں سنت کہ ہر الف کہ بجائے اصول ماضین واقع شود ضرور است کہ مبدل از واو یاء باشد، و إلا ساکن بودن حرفة از حروف ماضی ثلثی لازم آید یا التباس، وایں ہر دو ممنوع است، و ازیں تقریر واضح شد کہ قید انقلاب متعلق باصلی سنت نہ بعلت، فائد ف الا عترض.  
(مولوی انور علی) **معتل الفاء:** ازانکه ماضیش مثل صحیح سنت در تصریف.

**اجوف خواندن:** ازانکه در جوف خود حرف علت دارد یا ازانکه از حرف صحیح غالی واجوف است.

و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چوں: رَمْيٌ وَرَمَى، و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا الفیف خوانند، پس اگر حرف علت بجای فاء و لام باشد آنرا الفیف مفروق خوانند چوں: وِقَايَةٌ وَوَقَى، و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا الفیف مقررون خوانند چوں: طَيْهٌ وَطَوَى، پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود، بیت:

صحیح است و مثال است و مفاعف      لفیف و ناقص      و مہوز و اجوف

واحوال هر یکی از اینا دریں کتاب روشن گردد، بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

در بیان ابواب و تصاریف آنها

## فصل

دانسته شد که فعل شش تا مجرد را سه صیغه است فعل فعل فعل و ایس هر سه فعل ماضی است، و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته، و هر یکی را مستقبل است، و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده، و مستقبل فعل سه است یافعل چوں: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعُلُ چوں: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

**وناقص خوانند:** از آنکه حرف علت بیشتر از آخری افتد، پس در بناه کله تقاضانے حداثت می شود چوں: رَمَوا وَرَمُونَ وَرَمِيْمِينَ. **حرف علت:** معتل به حرف که از از معتل مطلق گویند در کلام عرب نیامده مگر لفظ واو و یا د را اسم و ویت ویست در فعل. **لفیف:** از آنکه در بیناد و حرف علت حرف صحیح را پیچیده اند. **لفیف مقررون:** لفیف مقررون را الفیف گفتن مجاز است کمالاً یکن. سه است: بد انکه قسم عقلی مقتضی آس بود که برای هر ماضی سه مستقبل با اختلاف حرکات عین که کسره فتح ضمه باشد می آمد، پس بریں قیاس نه باب می شد، لیکن سوائے فعل بفتح عین یعنی یکی را سه مستقبل نیامده، و از فعل مکور العین یک مستقبل که مضموم العین باشد روانداشته، لشبهه خروج الكسر إلى الضم، وأما فَضْلَ يَفْضُلُ وَدَمْتُ تَدُومُ از داخل است، و از فعل مضموم العین دو مضارع که مکور العین و مفتوح العین باشد از اعتبار ساقط کردند، اما مکور العین پس برای توهم خروج از ضمه بسوئ کسره، و امامفتح العین پس از جهت ثقل ماضی و خفت مضارع والدرایة تقتضی بالعكس، وأما لَبَيْتَ تَلْبُثُ وَدَمْتَ تَدَامَ که بضم ماضی وفتح مضارع آمده از داخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحق آن به مضارع باب دیگر است، و کُدْتُ تَكَادُ بضم کاف شاذ است افعح و کثیر الاستعمال کیدت تَكَادُ بکسر کاف ماضی از علم یعلم است.

وَيَفْعُلُ چوں: مَنْعَ يَمْنَعُ، وَمُسْتَقْبِلَ فَعَلَ دَوْسَتَ يَفْعُلُ چوں عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعُلُ چوں: حَسِبَ يَحْسِبُ، وَمُسْتَقْبِلَ فَعَلَ يَكِي سَتَ يَفْعُلُ چوں: شَرْفَ يَشْرُفُ، پس مجموع ابوبثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف زوائد شش است: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ، وایس سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است، وَفَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ، وایس سه باب را فروع خوانند؛ زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است.

### فصل

فعل ثلاثی مزید فیہ را ده باب مشهور است: باب إفعال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چوں: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. باب تفعیل: فَعَلَ يُفْعَلُ تَفْعِيلًا چوں: صَرَفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا. باب مُفاعَلة: فَاعَلَ

**اصول خوانند:** ازانکه چوں معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آن شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. **فروع خوانند:** ازانکه چوں از اصل خود تجاوز نموده برآ توقف رقتند، پس گویافرع آن ابوب شدند ازانکه هرچه بر اصل است حکم اصل دارد، و هرچه از اصل تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

**مزید فی:** مراد از مزید فیه آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، و لا برائے ثلاثی مزید است و هشت باب باشد، هفت باب مطلق بدحرج، و هفت باب مطلق بتدحرج، و دو باب مطلق باحرثجم برائے جمهور، و چهار باب برائے مصنف چنانچه ذکرش می آید. **مشهور است:** قید مشهور بنا بر آنست که نزدیک بعضی ثلاثی مزید را دوازده باب است. زیادتی باب افعیمال و انعوایل چنانچه صاحب "صراح" وغیره ذکر کرده اند، و نزد بعضی دیگر چهارده باب بزیاده افضلال واغتناء، چنانچه در "زنجبانی" است و ایس هر چهار باب نزد مصنف مطلق رباعی است، اگر گوئی: که در آخر کتاب مصنف یعنی ایس هر چهار باب را در ثلاثی مزید شمار کرده، گوییم: که ایس اشاره است بسوی آنکه بعضی ایس ابوب را لاثلاثی مزید فیه هم دانسته اند، و حق آن است که از مطلق رباعی است، چنانچه عدم ذکر آنها در سنجا، و ذکر کردن آنها در آخر کتاب بعد ذکر رباعی شاہد عدل است. بریں دعوی.

**فَعَلَ:** در زیادت عین ایس باب اختلاف است، نزد بعضی عین اول زانک است ازانکه ساکن ضعیف است. بخلاف ثلاثی که متحرک قوی است، والضعیف اولی بالزیاده، و نزد بعضی عین ثانی ازانکه تکرار با و حاصل شد، و همچنین در تفعیل، و در هر جائے که در آس مقام یکی زانک باشد، و مد غم سوائے دو باب اخیر که ادغام در آنها لازم نیست. (مولوی انور علی)

**بِفَاعِلٍ مُفَاعَلَةً** چوں: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً، وَدَرْ ماضِي هر یک حرف زائد است. باب افتعال: اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چوں: اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَابًا. باب انفعال: اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چوں: اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا. باب تفععل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ اِنْفَعَالًا چوں: تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا.

باب تفاعل: تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا چوں: تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبًا. باب افعال: اِفْعَالَ اِفْعَالًا چوں: اِحْمَرَ يَحْمِرُ اِحْمَرَارًا، وَدَرْ ماضِي هر یک از این پنج باب دو حرف زائد است. باب افعیال: اِفْعَالَ يَفْعَالُ اِفْعَيَالًا چوں: اِحْمَارَ يَحْمَارُ اِحْمَيْرَارًا. باب استفعال: اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفَعَالًا چوں: اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا، وَدَرْ ماضِي هر یک از این دو باب سه حرف زائد است.

## فصل

ماضی فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد، و مستقبل او نیز یک است، فعل یعنی فعل

**نصرفاً**: دست در کاری کردن و برگردیدن. **تفاعل**: لیکن سوالات بفتح اول و ثانی و رابع بر وزن فاعل بمعنی سائل از ترکیب لغتین است، نه باب علیحده است بر وزن فعایل. **تضارب**: باهم خصومت کردن و جنگ نمودن. **افعل**: وبغضه گفته: که از این باب است افعل بزيادت همزه و صل و زيادت فاء مد غم چوں: اِدَمْجَ اِدْمَاجًا یعنی داخل شد در شيء و افعلى بزيادت همزه و صل و زيادت الف بعد لام چوں: اِجْأَوَى اِجْنَوَاء و ظاهِر آنست که اول از باب افعال است و دوم از باب افعال، که اصل ادمج ادتمج بود بر قاعده "ادکر" تائی افعال را از جنس فاء کلمه بدل نموده او غام کردن ادمج شد. (مولوی عبد العلی) **استخراجاً**: بیرون آوردن، و بیرون کردن خواستن. **بناست**: یعنی اگرچه باحتمال عقلی از ضرب چهار حالت فاء در چهار حالت عین، بعده حاصل رادر چهار حالت لام اول شصت و چهارمی شود، لیکن در استعمال نیامده مگر یکی بنا، آن لفظ بفتح فاء برای تعریف ابتداء بکون است، و سکون عین برای کراحت اربع حرکات و سکون ثالث مستلزم التقاء ساکنین با تصال ضمیر بارز، و حرف اخیر در ماضی مبنی علی الفتح، و اختیار فتحات برای خفت است. (شرح نور محمد لاہوری)

فَعْلَةً وَفَعْلًاً چوں: دَحْرَجُ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدَحْرَاجًا، وَمُزِيدٌ فِيهِ وَرَاسِهِ بَابٌ سَتٌ.  
جمع شدَن بَابٌ تَفَعْلُلٌ: تَفَعْلَلٌ يَتَفَعَّلُ تَفَعْلًاً چوں: تَدَحْرَجُ يَتَدَحْرِجُ تَدَحْرُجًا، وَدَرِ مَاضِي اِيْسِ بَابٍ  
يَكَ حَرْفٌ زَانَدَ سَتٌ. بَابٌ اِفْعِنَالٌ: اِفْعَنَلٌ يَفْعَنِلُ اِفْعِنَالًاً چوں: اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ  
اِحْرَنْجَامًا. بَابٌ اِفْعِلَالٌ: اِفْعَلَلٌ يَفْعَلِلُ اِفْعِلَالًاً چوں: اِقْشَعَرٌ يَقْشَعِرُ اِقْشِعَرَارًا. وَدَرِ مَاضِي  
هُرَيْكَ اِزِيْسِ دَوْ بَابٍ دَوْ حَرْفٌ زَانَدَ سَتٌ.

## فصل

اسم بَرِدَ وَ كُونَهُ است: مصدر وَغَيْرُ مصدر. مصدر: آنست که از وَے چیزِے اشتقاد کردَه شود،  
وَدر آخر معنی فارسی وَے دَال وَنُون یَا تاء وَنُون باشد، چوں الضربُ زَدن، والقتلُ کشتن فعل  
ماضِي ومضارع وامر و نهی و بحمد و لفظ و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلہ  
و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

**افْشَعَرَارًا:** برتر اشیدن ای موے بر تن خاستن. **اشتقاق:** ازیں قید احتراز است از مثل لفظ: جَيدُ وَعْنَقُ که بمعنی گردن است  
واز لفظ ضمیر متکلم که بمعنی خویشتن آید که هر دواز خلیه اشتقاد عاری است.  
**معنى فارسی:** اگر ایس قید زاند نمی کرد تعریف مانع نمی شد از دخول ماضی از آنکه مضارع ازو گرفته می شود، پس ازینجا معلوم شد که  
الكتفاء بر یکی ازو وجز و تعریف درست نیست، چنانچه از بعضی صرفیین مسامح واقع شد، یاد ربعه نخ ایں کتاب یافته می شود مگر  
بتکف و اعتبار قید، فاهم. **اسم تفضیل:** اگر گوئی: که چرا ذکر نکرد از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشبه و مصدر میمی  
و "فعال" بمعنی امر باشد؟ جواب: صفت مشبه داخل است در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی در ظرف و "فعال" بمعنی امر در  
امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. **مشتق اند:** ای مصدر مثلثی مجرد از آنکه از مصدر غیر مثلثی مجرد اسم آلہ و اسم تفضیل نمی آید،  
اگر گوئی: که مضارع از ماضی مشتق می شود چنانکه دریں کتاب می آید، و بهم باقی از مضارع بیرون می شود، پس چگونه راست آید  
قول او که همه ایس دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: می گوییم: که اشتقاد از مصدر اعم است ازینکه بلا واسطه باشد هبچو اشتقاد  
ماضی ازاں، یا بواسطه چوں: اشتقاد باقی بواسطه مضارع از مصدر.

## فصل

فعَلَ يَفْعُلُ ازْ سُجْحَ النَّصْرُ يَارِي كردن ماضی وے را چهارده مثال بود شش غائب را بود، سه ازال  
مذکور را چوں: نَصَرَ نَصَرًا نَصَرُوا، وسه ازال موئث را چوں: نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرَنَ و شش  
مخاطب را بود، سه ازال مر مذکور را چوں: نَصَرَتْ نَصَرَتُمَا نَصَرَتُمْ وسه ازال موئث را چوں:  
نَصَرَتِ نَصَرَتُمَا نَصَرَتُنَ و دوازال حکایت نفس متكلم را بود چوں: نَصَرَتْ نَصَرَنَا، و مستقبل را  
نیز چهارده مثال بود، چنانکه در ماضی دانسته شد چوں:

تَنْصُرٌ	يَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	يَنْصُرُ
تَنْصُرٌ	أَنْصُرُ	تَنْصُرَنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

و دیگر ابواب پنجگانه هم برین قیاس بود چوں: ضَرَبَ ضَرَبًا ضَرُبُوا تا آخر، عَلِمَ عَلِمًا عَلِمُوا تا  
آخر، مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر، حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا تا آخر، شَرُفَ شَرُفًا شَرُفُوا تا آخر،  
و مستقبل چوں: يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ  
يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر.

### النصر: صرف صغیر:

نَصَرَ يَنْصُرَ نَصَرًا فَهُوَ نَاصِرٌ وَنُصْرٌ يُنْصَرُ نَصَرًا فَذَلِكَ مَنْصُورٌ مَا نَصَرَ لَمْ يَنْصُرْ  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرَ الْأَمْرُ مِنْهُ أَنْصُرُ لِتَنْصُرٍ لِيَنْصُرُ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا يَنْصُرُ  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ الظَّرْفُ مِنْهُ مَنْصُرٌ وَالْأَلَّةُ مِنْهُ مَنْصُرٌ مَنْصَارٌ التَّصْغِيرُ مِنْهُ مُنْيَصِرٌ  
مُنْيَصَرٌ وَمُنْيَصِيرٌ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَنَاصِرٌ وَمَنَاصِيرٌ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ مِنْهُ أَنْصَارٌ وَأَنْيَصِرُ وَالْمَؤْنَثُ مِنْهُ  
نُصَرَى وَنُصَيْرَى وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَنْصَرُونَ وَأَنْاصَرُ وَنُصَرَ وَنُصَيْرَاتٌ.

**حکایت نفس متكلم:** در ازدیاد لفظ "حکایت" و "نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه ای دو صیغه متكلم بنفس بدون اشتراک غیر  
حکایت می کند، و خبر میدهد از چیزی که در ضمیر او است بطريق خاص.

## فصل

فعل مستقبل را ز فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، وایں حروف را ز وائد اربعه خوانند، وایں حروف مفتوح باشد، مگر در چهار باب که ماضی آں چهار حرفی بود، **أَفْعَلَ يُفْعِلُ، وَفَاعَلَ يُفَاعِلُ، وَفَعْلَ يُفَاعِلُ، وَفَعْلَ يُفْعِلُ** که دریں چهار باب مضموم باشد ابدا، **فَعْلٌ مُسْتَقْبَلٌ** بمعنی حال واستقبال آید چنانکه گوئی: **أَنْصُرُ يَارِي كَنْمٍ وَمِي كَنْمٍ**، وہرگاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چوں: **لَيَضْرِبُ لِيَعْنِي مِي زَنْدَ آنِ يَكْ مَرْدٌ إِنَّى**  
**لَيَحْزُنْنِي**، واگر سین یا سوف در آید چوں: .....  
(بوسف: ۱۳)

**فعل مستقبل:** سابق در حاشیه گذشتہ کہ اشتقاق بر د نوع است بالذات وبالواسط، پس تناقض لازم نہی آید دریں قول، ودر قول مصنف **الله** کہ سابق گذشتہ کہ ماضی ومضارع انج از مصدر مشتق اند؛ زیرا کہ مراد از اشتقاق در انجا عام است، از یکنہ بالذات باشد، خواه بالواسط، و درینجا بالذات مراد است، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع. **أتین:** صیغہ جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از ایتیان بمعنی آمدن. **در اول:** اگر کے گوید: چرا مضارع را بزیادت خاص کردند؟ جواب: میدی هم: کہ تفرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفتہ شود: چرا عکس نکردن؟ جواب گویم: که ماضی مقدم است بر مضارع، و ہمچنین تجرد بر تزايد مقدم است، پس اول به اول، و ثانی به ثانی دادند. **زواائد اربع:** زیرا نکه بر اصل بنائزد می شود از جملہ حروف ہستند کہ زیادت در کلمہ نہی باشد مگر بواسطہ آنہا.

**مفتوح باشد:** تو فتح ایں مقام ایکہ علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در ہمہ ابواب، ثلاثیا کان او غیرہ، مگر در ابوایکہ ماضیش چهار حرفی است کہ در آنجا علامت مضارع مضموم آید و ما قبل آخر کہ عین کلمہ است مکور باشد در ہمہ ابواب غیر ثلاثی مجدد مگر ابوایکہ او لش ہمزہ و صل برائے تعذر ابتداء بیکون چنانکہ: در اطہر و اثاقل کم ماخوذ انداز تظہر و تثاقل باتاتے زائد چنانکہ: در تقاض و تفعل بودہ باشد مفتوح آید، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. **مضموم باشد:** اگر گوئی: کہ ضمہ بایں چهار باب چرا خاص شد؟ گویم: کہ ضمہ اثقل است و این چهار باب اقل، پس اثقل بہ اقل دادند برائے تعادل. (شرح زنجانی)

**فعل مستقبل:** یعنی مشترک است در ہر دو زمانہ علی ما هو الصحيح. **كنم و میکنم:** بد انکہ "کنم" مجرد از "می" برائے استقبال و با "می" یعنی میکنم برائے حال، و در بعضے نسخہ "میکنم و خواهیم کرد" یافتہ می شود بدون "کنم" وایں ظاہر است.

**وہرگاہ:** ہمچنین "ما" برائے نفی چوں مَا يَضْرِبُ. **إنَّى:** بد رستیکہ در غمے انداز دمرا.

سینَصُرُ و سُوفَ يَصُرُ، استقبال را بود، یعنی قریب است که یاری خواهد کرد.  
در اول

## فصل

بدانکه الف در نصراً علمات تثنیه مذکروں ضمیر فاعل است، و واو در نصر و اعلامت جمع مذکروں  
و ضمیر فاعل است، و تائے ساکن در نصرات علمات تاییث فاعل است، و ضمیر فاعل نیست،  
والف در نصرات علمات تثنیه موئنش و ضمیر فاعل است، و تاء علمات تاییث است، و نون در نصران  
علامت جمع موئنش غائب و ضمیر فاعل است، و تائے مفتوح در نصرات ضمیر واحد مخاطب مذکر،  
وفاعل فعل است، و تائے مکوره در نصرات ضمیر واحد مخاطبه موئنش، و فاعل فعل است، تما در  
نصرتاما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکراست، و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه موئنش و فاعل فعل است، و تم  
در نصرتتم ضمیر جمع مخاطب مذکروفاصل فعل است،.....

**سینَصُرُ:** و همچنین بدخول نواصی و بعض جوازم و هر دنون تاکید خالصاً برای استقبال باشد. **الف در نصراً:** تخصیص الف  
برای علمات تثنیه بنابر آنست تا دلالت کند بر همه، و همچنین واوبرای علمات جمع مذکر تا دلالت کند بر "هم" که حالا "هم"  
محض آشیانه دارد، اگر گوئی: "ها" و میم نیز دلالت می کند بر "ها" و "هو" پس چرا الف و واو را خاصه برای ای دلالت  
اختیار کردند؟ گوییم: که اصل در زیادت حروف مدولین است.

**وتائے ساکن در نصرات:** وجه اختیارات، برای علمات موئنش شاید که ایست که مخرج تا وسط الف است و آس در مرتبه ثالث است  
از مخارج، و همچنین موئنش نیز ثالث است در تخلیق از انکه حوا از پہلوئے چپ آدم علیہ السلام ثانیاً پیدا شده، اگر گوئی: که تخصیص تا  
برای ایس زیادت چیست؟ سین و نون وغیره نیز از جمله حروف زیادت از وسط الف است، گوییم: که در تاء ترجمه دیگر یافته می  
شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که در زیادت اصلی است همچو: و کلان و تکلان و آئسر و آیسر.

**فاعل نیست:** بد لیل آمدن فاعل ظاهر بعد از بتوسط عطف چوں نصرات امر آه با وجود امتناع تعدد فاعل.

**جمع موئنش غائب:** از انکه دلالت می کند بر "هن" که ضمیر جمع موئنش غائب است. **نصرات:** بجهت دلالت او برآئنت مذکر.  
نصرات: بسبب دلالت او برآئنت موئنش. **تما در نصرتاما:** از انکه دلالت می کند بر آئتما که در تحت آن مضمیر است.

**و تم در نصرتتم:** زیرا که دلالت می کند بر آئتم.

و<sup>تُ</sup><sub>نَ</sub> در نَصَرَتْنَ ضمیر جمع مخاطب مونث و فاعل فعل است، و تاءً مضموم در نَصَرَتْ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکور خواه مونث و فاعل فعل است، و "نا" در نَصَرَنَا ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکور خواه مونث و فاعل فعل است، و فاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چوں: نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ، و شاید که ضمیر مستتر باشد چوں: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُوَ وَهِنْدُ نَصَرَتْ أَيْ هِيَ، و یاء در يَنْصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت است، و یاء در يَنْصُرَانِ نیز علامت غیبت و حرف استقبال است، والف علامت تثنیه مذکور و ضمیر فاعل است، و نون در وے عوض رفع است که در يَنْصُرُ بود، والف علامت رفع است که در واحد بود، یعنی يَنْصُرُ و یاء در يَنْصُرَانِ علامت غیبت است، و حرف استقبال دو او ضمیر جمع مذکور است و فاعل فعل، و نون در وے عوض رفع است که در يَنْصُرُ بود، و ایں ضممه که هست برائے مناسبت واوست، و تاء در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ علامت غیبت و حرف استقبال است، والف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است، و نون عوض رفع است که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ.

**تن:** چرا که دلالت می‌کند برافتن. **تاء مضموم در نَصَرَتْ:** اختیارات، برائے آنست که در تحت او آنا مستتر است و ممکن نبود که از انحرافی گیرند برائے زیادت؛ للزوم الالتباس، لہذا ناچار تاء را اختیار نمودند؛ لوجودها في أخواها. **و "نا" در نَصَرَنَا:** نون "نا" ماخوذ از نحن است که در تحت آن مضر است والف رازیاده کردند تا التباس نیاید بجمع مونث غائب. **ضمیر متکلم:** و مجاز برائے واحد متکلم ذی عظمت نیز آید چنانکه **(إِنَّ أَنْرُكَنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ)** (القدر: ۱) و یاد ینصر: چوں غائب متوسط است در متکلم و مخاطب، لہذا برائے علامت آن حرف آوردند که از وسط مخارج بوده باشد، فافهم. **عوض رفع است:** احتراز است از نون زیدان زیدون که عوض تنوین است و علامت رفع الف و واوست. **وتاء در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ:** که چراتاء در غائب مفرد و تثنیه مونث آوردند و از یاء که برائے غائب مناسب تام داشت عدول نمودند؟ گوییم: که اگر یاد او ایس دو صیغه نیز می‌آوردند التباس می‌شد بمفرد و تثنیه مذکور، اگر گویی: که حال التباس نیز موجود است بصیغه مخاطب گوییم که التباس در غائب اخش است از التباس در مخاطب از انکه غائب در اکثر حال غیر موجود و غیر مرئی باشد، و مخاطب غالباً موجود و مرئی، پس و قوع التباس در مرئیات چنانکه ضرر ندارد چنانکه در غیر مرئیات.

ویاء در ینصرن علامت غیبت، وحرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و فاعل فعل است، و تاء در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال است، و در وے آنت مستتر است دائمًا که فاعل فعل است، و تاء در تنصران علامت خطاب، والف در وے علامت تثنیه مذکور و ضمیر فاعل فعل است، و نون عوض رفع است که در تنصر بود، تاء در تنصرون علامت خطاب است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکور و نون در وے عوض رفع است که در واحد بود، و ایس ضمہ که هست برائے مناسبت داد است چنانکه گفتہ شد در ینصر و تاء در تنصرین علامت خطاب است، ویاء ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل است، و نون عوض رفع است که در واحد مذکور بوده است، و تاء در تنصران مخاطب علامت خطاب، و حرف استقبال والف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است، و نون عوض رفع است که در واحد مذکور بوده است، و تاء در تنصرن مخاطب علامت خطاب، و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است، و همزه در آنصر علامت نفس متکلم است، و آنادر وے مستتر است دائمًا که فاعل فعل است، و نون در ننصر علامت متکلم مع الغیر خواه

**تاء در تنصر:** وجه اختیار تاء برائے مخاطب آنست که تاء در آنثر از واو بدل می شود چنانکه در: تکلان ووکلان، واواز منتهی خارج بر می آید و بمحاطب نیز کلام منتہی می شود، پس سزاوار آش است که برائے علامت از حرف مقرر کرده شود که از منتهی خارج باشد، و چوں در صورت عطف اجتماع سه واو در مثل و وحل لازم آید، لہذا اور ابتداء بدل کردند، و دیگر آنکه تاء بر اضمار آنت دلالت می کند.  
**همزه در آنصر:** اختیار الف برائے متکلم از آنست که او از مبدأ خارج پیدامی شود، و متکلم نیز کے است که ابتدائے کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامت متکلم همیں الف مقرر کرده شود، بعد از آن حرکتش داده بهمزه بدل کردند، تا تعذر ابتداء بکون لازم نیاید، و احتمال دارد که از جهت استرار آنا در وے الف علامت آش کرده باشند چنانکه بعضے آس رفتند.

**ون در ننصر:** وجه تعین نون برائے علامت متکلم مع الغیر یا آنست که در ماضی نیز برائے علامت متکلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که هرگاه حرف از حروف مد و لین باقی نماند مضطرب شدند بسوئے حرف دیگر سوائے نون دیگر اقابل زیادت نیاقتند که مشابهت تمام بحرف مد و لین دارد؛ لکونها غنة في الخیشوم کما أنها مدة في الحلق، وبعضه گفتہ: که بجهت مناسبت "نحن" نون راعلامت قرار دادند.

مذکور خواه موئنت خواه تثنیہ خواه جمع، وَنَحْنُ دروے مستترست دائمًا وفاعل فعل است. اما فاعل ینصرُ وَتَنْصُرُ شاید که ظاہر باشد چوں: يَنْصُرُ زَيْدٌ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشاید که مستتر باشد چوں: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

فصل

بدانکه چوں در فعل مستقبل حروف ناصله یعنی آن و لَنْ و إِذْنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه آن أَطْلُبَ ولَنْ أَطْلُبَ إِذْنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، وَنَوْنَهَا يَكِه عوض رفع ست ساقط شوند. بحسبے چوں: لَنْ يَطْلُبَا لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِيْ وَنَوْنَ در يَطْلُبَنْ وَتَطْلُبَنْ بر حال خود ماشد، که ضمیر فاعل ست.

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در پنج لفظ بیفتند، در یطلبُ واحد مذکور غائب، و تطلبُ واحد مذکور مخاطب و موئنث غائب، وأطلُبُ و نطلبُ حکایت نفس متلکم، دونونهایکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزء.

**خواہ سینیہ:** وکا ہے برائے واحد بجهت تنظیم آید چوں: قوله تعالیٰ: ﴿نَحْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ﴾ (یوسف: ۳).

آن ولن پس کیی إذن ایں چهار حرف معتر نصب مستقبل کنند ایں جملہ دائم اقتضا

**لَمَّا:** شعر:

إن ول ملا ولام امر ولايَّ نبِيْ نيز پنج حرف ایں جازم فعل اندھریک بے دغا

وَبِاِيْدِ دَانَتْ كَهْ لَمَّا نَيْزَ دَرْ مَضَارِعَ عَمَلْ "لَمْ" كَنْدَ وَبِعَنْيِ مَاضِيْ گَرْ دَانَدْ هَبْجُولَمْ لَكِنْ نَفِيْ لَمَا مَسْتَغْرِقَ اَسْتَ لَيْنِي اَزْ وَقْتَ اَنْفَاءَ تَاْ  
وَقْتَ تَكْلِمَ ثَابَتْ، وَغَيْرَ مَنْقُطَعَ سَتْ بَخَلَافَ نَفِيْ "لَمْ" كَهْ مُحْتَمَلَ اَسْتَغْرِقَ وَدَعْمَ آمَّا ہَرْ دَوَاسْتَ پِسْ گَفْتَهَ نَشُودْ؛ وَلَمَّا يَضْرِبَ زَيْدَاً  
أَمْسَى لِكَنَّهَ ضَرِبَ الْيَوْمَ، وَنَيْزَ "لَمَا" بَرَائَے نَفِيْ اَمْرَے آيَدَ كَهْ اَمِيدَ وَقَوْعَ آمَّا باَشَدْ چَنَانَهَ گُولَیْ: لَمَّا يَرْكَبَ الْأَمِيرُ لِمَنْ تَوَقَّعَ  
رُكْوَيْهُ. (مولوي عبد العلى)

و حروف جاز مه پنج اند: لَمْ و لَمَّا و لام امر ولايٰ نهی و ان شرطیه، چنانچه لَمْ يضرِب لَمْ يضرِبَا لَمْ يضرِبُوا إلخ، لَمَّا يضرِب لَمَّا يضرِبَا لَمَّا يضرِبُوا إلخ، لِيضرِب لِيضرِبَا لِيضرِبُوا إلخ، لا يضرِب لا يضرِبَا لا يضرِبُوا إلخ، إِنْ يضرِب إِنْ يضرِبَا إِنْ يضرِبُوا إلخ، ولام امر در شش صیغه غائب داخل شود، چنانکه گذشت، و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاأضرِب لِتُضَرِب و در شش صیغه امر مخاطب مجھول نیز داخل شود چنانکه گوئی: لِتُضَرِب لِتُضَرِبَا لِتُضَرِبُوا لِتُضَرِبِي لِتُضَرِبَا لِتُضَرِبِنَ.

## فصل

امر مخاطب را ز فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند، و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاء سنت از اول وے اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمراه نباشد امر بهماں بنا کنند، و حرکت آخر و نون عوض رفع که در مستقبل باشد بوقت ساقط شود، پس در باب تفعیل امر حاضر بریں وجه باشد، صَرَفْ صَرَفْ فَوْا صَرَفْ فَيْ صَرَفْ فَا صَرَفْ فَنَ، و بریں قیاس بود در باب مفأعلة چوں: ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا إلخ، و در باب تفاعل گوئی: تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارِبُوا تا آخر، و در باب فعله: دَحْرِجْ دَحْرِجَّا دَحْرِجُوا تا آخر، و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتاد بهمراه وصل؛ زیرا که ابتداء بساکن .....

**إن شرطیه:** زائد قید احتراز است از این "إِنْ" که مخفف باشد از "إِنْ" مشدد که عمل در فعل نکند نحو: ﴿وَإِنْ نَظَنَكَ لَمِنَ الْكَادِيْن﴾ (الشعراء: ۱۸۶)، و چنین از "إِنْ" نافیه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلَّا زَيْدًا.

**صَرَفْ:** از تُصَرِفْ بنا کردن و آخر را وقف نمودن صَرَفْ شد. **صَرَفُوا:** صَرَفُوا از تُصَرِفُونَ بنا کردن تا علامت استقبال را افگندند آخر را وقف کردن علامت و قنی سقوط نون اعرابی شد صَرَفُوا گردید.

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آں ساکن ضمہ باشد همزه را مضموم گردانند، و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقتی بیفکنند چوں:

انْصُرْنَ	انْصُرَا	انْصُرِيْ	انْصُرُوا	انْصُرَا	انْصُرْ
-----------	----------	-----------	-----------	----------	---------

و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چوں:

إَعْلَمَنَ	إَعْلَمَا	إَعْلَمِيْ	إَعْلَمُوا	إَعْلَمَا	إَعْلَمْ
إِضْرِبَنَ	إِضْرِبَا	إِضْرِبِيْ	إِضْرِبُوا	إِضْرِبَا	وَاضْرِبْ

و چوں همزه و صل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، و در کتابت باقی ماند چوں  
فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

## فصل

مجموع افعال بر دو نوع است: لازم و متعددی، لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمحفوظ به نرسد چوں: ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرُو، ...

**ممکن نیست:** گفته شود: چه وجہ دارد در زیادت همزه برای ابداء؟ جواب: همزه اقوی است؛ لکونه من اعلی المخارج، اگر پر سند؛ چرا همزه را خاص کردن از میان حروف حلق؟ جواب: همزه مشابهت بحرف علت دارد. اگر پر سند چرا فاء را حرکت ندادند؟ جواب: اگر فتحه میدانند التباس می آمد بمانی و بکسره هم بلغت بعضی و بضری در بعض مواقع خروج از ضمہ بکسره، وبعض دیگر احتمل نمودند. **مضموم گردانند:** چه اگر کسره دهنده لازم آید خروج کسره بسوی ضمہ در نحو: انْصُرْ ازانکه حرف ساکن واسطه ضعیف می باشد پس گویا كالعدم است، وبخشه گفته اند: که ضمہ و کسره بنا بر اتباع عین است، و چوں اتابع در فتحه از جهت التباس ببتکلم ممکن نبود لاجرم در آنجانیز کسره دادند ازانکه اصل است در تحریک ساکن.

**ما بعد ساکن:** ازانکه اصل در حروف سکون است و تحریک ساکن بکسره می شود. **محفوظ به نرسد:** قید مفعول به برای آنست که لازم و متعددی در اقتضا مفاعیل اربعه باقیه برابرند، و مابه الفرق همیں است.

ومتعدی آنست که از فاعل در گذرد و بمفعول به بر سد چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، وَ فعل لازم را بهمزة افعال یا بتصعیف عین تفعیل یا بحرفِ جر متعدی سازند چوں: أَذَهَبْتُ زَيْدًا وَ فَرَّحْتُهُ وَ ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَ انطلقتُ بِهِ.

## فعل

چوں فعل را از برائے مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاعل فعل را بصم کنند، و عین فعل را بکسر چوں: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر، و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر، و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر، و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر، و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر،

**ومتعدی آنست:** بدانکه طریق تدیه هفت سه ازان در کتاب مذکور است اما چهار باته پس یکی از اال الف معاملت است چوں: جَلَسَ زَيْدٌ وَ جَالَسْتُ زَيْدًا، دوم بانے فعل بر فعل یعنی فعل برائے غلبه چوں: كَارَمَنِي فَكَرِمْتُهُ أَيْ غَلَبْتُهُ فِي الْكَرَمِ. سوم: بانے فعل از استعمال برائے طلب یا نسبت بسوئے شے چوں: إِسْتَخْرَجْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُوجَهُ، وَاسْتَحْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسْبَتُهُ إِلَى الْحُسْنِ، چهارم تضمین چوں: لَا أَتُوكَ جُهْدًا أَيْ لَا أَمْنَعُكَ جُهْدًا.

**فاعل را:** وجه ای تغیر در مجہول بنا بر آنست که هرگاه تغیر در معنی واقع شد، واصل آنست که لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، بهذا از فعل فعل آوردند بسوئے سائز ازان دیگر که سکون عین وفتح وضمه آش باشد؛ زیرا که ایس در اوزان اسم یافته می شود. بخلاف فعل که در اسم نادر الواقع است، وواجب آنست که در صورت تغیر بوزن ملابس نشود که در ضدش یعنی اسم یافته شود و اگر فعل بالعكس کردند از لازم می آمد خروج از کسره بسوئے ضمہ که بسیار اثقل است از خروج ضمہ بسوئے کسره، و فائدہ حذف نمودن فاعل و قیام مفعول به بجائے آش با غراضی است ششی یکی ازان تقطیم فاعل است نحو: ضُرِبَ اللَّصُّ إِذَا ضَرَبَهُ الْكَبِيرُ. دوم تحقیر آن نحو: طُعِنَ الْأَمَيْرُ إِذَا طَعَنَهُ الْحَقِيرُ، وامثال ایس که ذکر ش بطولی انجامد.

**وعلم:** بدانکه مصنف درینجا تسلیا للمبتدئین بیطراب کاربرست و احقر قاعده مختصر ماضی مجہول بیان می کند حفظش باید کرد پس بدانکه ماضی اگر زائد از سه حرفت است او لش اگر تائے زائد است آن تاء و ما بعدش را مضموم کنند ما قبل آخر را مکور چوں: تُعَهَّدَ وَ تُدْخِرَجَ و یا همزه و صل پس ضمہ و هند همزه و حرفت ثالث را چوں: اُفْتَعَلَ وَ اسْتَفْعَلَ، و اگر بیچ یکی ازینا در او لش نباشد پس او لش را ضمہ دهند، وما قبل آخر ش را کسره چوں اُکْرِمَ وَ دُحْرِجَ إِلَخ.

ودر باب إفعال همزه را مضموم وعين فعل رامکور کنند چوں: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر، وهمچنیں در باب مفاعة لیکن چوں فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چوں: ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر، ودر باب تفعل وتفاعل تاء وفاء مضموم کنند وعين مکور چوں: تُعَهَّدَ تُعَهَّداً تُعَهِّدُوا تا آخر، والف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چوں: تُعَهِّدَ تُعَهِّداً تُعَهِّدُوا تا آخر، ودر باب افعال همزه وتاء مضموم شوند، وعين مکور چوں: أُكْتُسِبَ أُكْتُسِبَا أُكْتُسِبُوا تا آخر، ودر باب انفعال همزه وفاء مضموم شوند وعين مکور چوں: أُنْصُرَفَ أُنْصُرِفَا أُنْصُرِفُوا تا آخر، ودر باب افعال همزه وعين مضموم شوند، ولام اول مکور چوں: أُحْمَرَأَ أُحْمَرَا أُحْمَرُوا تا آخر، ودر باب استفعال همزه وتاء را مضموم کنند وعين رامکور چوں: أُسْتُخْرِجَ أُسْتُخْرِجَا أُسْتُخْرِجُوا تا آخر، ودر باب افعیال همزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکور چوں: أُحْمُورَأَ أُحْمُورَا أُحْمُورُوا تا آخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مکور چوں: دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مکور چوں: تُدُّحْرِجَ تُدُّحْرِجَا تُدُّحْرِجُوا تا آخر، ودر باب اغتنال همزه وعين مضموم شوند، ولام اول مکور چوں: أُحْرُنِجمَ أُحْرُنِجمَا أُحْرُنِجمُوا تا آخر، ودر باب افعال همزه وعين مضموم شوند ولام اول مکور چوں: أُقْشِعِرَأَ أُقْشِعِرَا أُقْشِعِرُوا تا آخر.

## فعل

چوں فعل مستقبل را از برائے مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنداگر مضموم نباشد.....

**همزه:** زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنہ همزه بیکار شود، وضمه همزه فقط که در معرض زوال است کافی نیست لہذا تاء را نیز مضموم کردن. **ولام مضموم:** زیرا که در صورت ضمه تاء فقط لازم آمدے تغیر عارض با وجود اصلی، وآس در معرض زوال است.

و عین را بفتح کند اگر مفتوح نباشد چوں: **يُنْصَرُ وَيُكْرِمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيَتَصَرَّفُ**  
**وَيُكْتَسَبُ وَيَتَضَارَبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَخْرُجُ وَيُحْمَارُ**، و در ربعی لام اولی را مفتوح کند بجائے  
 عین کلمه چوں: **يُدَحْرِجُ وَيَتَدَحْرِجُ وَيُحَرِّنْجُمُ وَيُقْشَرُ**.

## فصل

بدانکه امر حاضر مجهول باطریق امر غائب مجهول باشد چوں: **لِتُضْرِبُ لِتُضْرِبَأَلِتُضْرِبُوا** تا آخر،  
 و دریں قیاس بود امر مجموع افعال شلاشی مجرد، و مزید فیه وے، و ربعی مجرد، و مزید فیه وے.

## فصل

چوں نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی: **أُطْلَبَنَ أُطْلَبَانَ أُطْلَبَنَ أُطْلَبَانَ**  
**أُطْلَبَنَانَ** و در مجهول گوئی: **لِتُطْلَبَنَ لِتُطْلَبَانَ لِتُطْلَبَنَ لِتُطْلَبَانَ لِتُطْلَبَنَانَ**، و در امر غائب  
 معلوم گوئی: **لِيُضَرِّبَنَ لِيُضَرِّبَانَ لِيُضَرِّبَنَ لِيُضَرِّبَانَ لِيُضَرِّبَنَانَ** تا آخر،  
 و دریں قیاس در معروف و مجهول نہی نیز در آید چوں: **لَا تَضْرِبَنَ لَا تَضْرِبَانَ لَا تَضْرِبَنَانَ** إلی آخره.

**چوں لتضرب:** باید دانست که در حقیقت ایں لام مکور مضارع را بمعنی امر گرداند، و در آخر آن عمل "لم" کند، و در صیغه ای  
 امر حاضر داخل نشود الا باطریق شاذ چنانکه آنحضرت ﷺ فرمود: **لِتَرَهُ وَلَوْ بِشَوْكَةٍ** یعنی باید که تنکه گریبان آنرا به بندی اگرچه  
 با خاری باشد و از همیں قبیل است که گاهی لام مفتوح هم بایں معنی بر مضارع داخل شود کما فی قولم: **لَيَرَعُ** یعنی باید که پر هیز گاری  
 کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بی سلیم است، اما هرگاه مامورین جماعت میان حاضر و غائب مشترک و مخلوط باشند اولی  
 تغذیب حاضر است پس گفته شود: ا فعلوا برای حاضرین و غایبین معا، و گاهی برای مامورین جماعت مخلوط است لام امر باتای  
 خطاب هم جمع کند مثل: **لَتَأْخُذُوا مَصَافِكُمْ**، یعنی باید که شما بگیرید مقامات جنگ خود را. (مولانا محمد عبدالعلی آسمی)

**چوں نون تاکید:** بدانکه نون تاکید بمعنی البتة آید و از آنجا که تاکید در چیزی حاصل در ماضی ممکن نیست، و همچنین در چیزی  
 حاصل در زمان حال که چندان فلانه ندارد مختص شد خول آس بر صیغه استقبال.

اما او در جمع مذکور بیفتند؛ زیرا که ضمہ دلالت می کند بر واو، ویاء در مخاطبہ موئنث بیفتند؛ زیرا که کسره دلالت می کند بر یاء، و در جمع موئنث الف فاصله در آوردند، تا فاصله باشد میان نون تا کید و میان نون جمع موئنث، که ضمیر است، و هر جا که نون تا کید ثقلیله در آید نون تا کید خفیفه نیز در آید، الا در تثنیه مذکرو موئنث، و در جمع موئنث چوں: **أَطْلَبُنَ أَطْلَبُنَ أَطْلَبُنَ لَا تَطْلُبُنَ لَا تَطْلُبُنَ**.

## فصل

اسم فاعل از شلادی مجرد بروزن فاعل آید غالباً چوں: طالب طالبان طالبون طلبة طلاب طلب، طالبة طالبات طوابیل و طوابیل. و گاه باشد که بروزن فعل آید چوں: شرف یشرف شرفقا و شرافه فهُو شریف. و بروزن فعل نیز آید چوں: حسن یحسن حسناً فهُو حسن، و بروزن فعال و فعل و فعل و فعل و فعل هم آید چوں: جبان و خشین و صعب و ذلول و شجاع و بروزن بزدل درشت تند رام شد دلیر

**اما او در جمع مذکور بیفتند:** اما او افتادن واو ویاء شرط آنست که مده باشد پس از جهت التقائے ساکنین صوره‌گرای مده و نون تا کید بیفتند، و اگرنه او را حرکت ضمہ دهنند چوں: اخشون، ویاء را حرکت کرده چوں اخشین، و همچنین نونهای اعرابی را حذف کنند از آنکه ما قبل ای نون مبنی می باشد، و در بنا اعراب تضاد است، لہذا علاوه‌تر راز لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو ویاء را چراز جهت التقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حد که عبارت از بودن ساکن اول مده و ثانی مده غم است در کلام عرب بسیار واقع است، گوییم: آری، لیکن چوں ضمہ و کسره برمحذوف دلالت می کرد حاجت ذکر واو ویاء نامند، و در تثنیه برفتح انتقام گرده الف را محذوف ناختند؛ لالاتباس بینه و بین الواحد. فائدہ: در فرق اسم فاعل و صفت مشبه و مبالغه، پس بدآنکه ایں هر سه در معنی فاعل مشترک ند، اما اسم فاعل برای حدوث آید، و صفت مشبه و مبالغه برای دوام، اگر گوئی: که این فرق کارآمدی نیست؛ زیرا که اسم فاعل از غیر شلادی نیز برای ثبوت دوام آید، گوییم: که شرط کرده اند در صفت مشبه که صیغه او مخالف باشد با اسم فاعل تا آنکه طالق و حائض را صفت مشبه نگویند، اگرچه بمعنی ثبوت آمده، می گویند: که استعمال آنها برای ثبوت بطريق مجاز است، و از غیر شلادی اسمیک بمعنی ثبوت مخالف بصیغه فاعل باشد نیافتا اند تا صفت مشبه گفته شود، اما فرق در صفت مشبه و مبالغه این است که اگر از فعل لازم آید آن را صفت مشبه گویند، و اگر از متعددی باشد مبالغه نامند، اگر گوئی: که صنف **رَحْمَنٌ** که از رحم متعددی است در اوزان صفت شمار کرده، گوییم: که فعل لازم اعم است از آنکه در اصل وضع باشد یا اور الازم کرده باشد، و درین جا هم گو در اصل متعددی بود، لیکن چون اشتقاق این صفت ازان کردن مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کذافی "الفائق" وغیره.

فَعْلَانْ نِيزْ آيْدِيْ چُوْ رَحْمَنْ، وَهِرْ چِه بَرِينْ وزَنْهَا آمَدَه اسْتَ آزِرامْشِبَه خوانَند.

## فصل

بدانکه صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل چوں: رَجُل ضَرَاب وَامْرَأَه ضَرَاب مذکور و مونث در وے یکاں است، و فعول نیز مبالغه را بود چوں: رَجُل طَلُوب امْرَأَه طَلُوب، و گاه باشد که تاء زیاده کنند برای زیادت مبالغه چوں: رَجُل عَلَامَة وَامْرَأَه عَلَامَة وَرَجُل فَرُوقَة وَامْرَأَه فَرُوقَة، و مفعال و مفعیل نیز مبالغه را بودند مذکور و مونث در و یکاں است چوں: رَجُل مِفْضَال وَامْرَأَه مِفْضَال وَرَجُل مِنْطِيق وَامْرَأَه مِنْطِيق وَرَجُل شِرِّير وَامْرَأَه شِرِّير، و فعال نیز مبالغه را بود چوں: رَجُل طُوَال وَامْرَأَه طُوَال.

## فصل

اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول آید چوں: مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر.

**مبالغه:** ایات:

مُبَالَعُ كَالْحَدَرِ رَحْمَنْ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيقُ  
رَحِيمٌ مِحْرَمٌ ضُحْكَهْ صَبُورٌ ثُمَّ صِدِّيقُ  
عَجَابٌ وَالْكَبَارُ أَيْضًا وَكُبَّارٌ وَعَلَامٌ  
وَقُدُوسٌ وَقَيْوَمٌ وَكَافِيَهْ وَفَارُوقٌ  
وَتَاءُ زِيدٍ فِيهِ لَيْسَ لِلتَّائِيَتِ خُذْ هَذَا وَلَمْ يُفْرَقْ بَتَاءُ فِيهِ تَدْكِيرٌ وَتَائِيَتُ

پس این اوزان مبالغه را انجاکه بیش تراز اسم هر چیزیکه باشد و زنے بنا کنند بر شخیکه ملا بس آن چیز است از ملاقات اسم فاعل دانند، چوں کاسی بروزن قاضی ای دُو کِسْوَة وَمَاءَ دَاقِقٌ دُوْ دَفْقٌ وَخَلِيلٌ گفتہ: که از آنست طالق و حائض ای ذات طلاق و حیض. (مولوی عبد العلي آسی) **ضراب:** لفتح اول و تشیدید راء بر درم سکر زنده.

**اسم مفعول:** اگر گوئی: قید غالباً دریں چاچراتک کرد، و حال آنکه ذکر ش ضرور بود؛ زیرا که گا به بروزن فعل و فعول چوں: قتیل و وَدُودَه نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از دووجه است: یکی اعتقاد بر ذکر این قید در ماسنی در بحث اسم فاعل. دوم: قلت مجیء این اوزان در اسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بروزن غیر فاعل هم کثیر الوقوع است.

## فصل

اسم فاعل از شش تا مزید و از ربعی مجرد و مزید فیه چوں فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکسور گرد و اگر مکسور نباشد چوں: **مُكْرِمٌ** و **مُدَحْرِجٌ** و **مُتَدَحْرِجٌ**، و اسم مفعول چوں فعل مستقبل مجہول آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چوں: **مُكْرَمٌ** و **مُدَحْرَجٌ** و **مُتَدَحْرَجٌ** و مجموع این دانسته شود، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

## فصل

معتل فاء از باب فعل **يَفْعُلُ** نیامده است، و مثال واوی از باب فعل **يَفْعُلُ** می آید. **الْوَعْدُ** وعده کردن، ماضی معلوم: **وَعَدَ** و **عَدَ** و **عَدُوا** و **عَدُوا** تا آخر، چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات، و صرف مسبق معلوم: **يَعِدُ** یعده این **يَعِدُونَ** تا آخر، اصل **يَعِدُ** یو عده بود و او واقع شد میان یا یائے مفتوح و کسره لازم، و او را حذف....

**فعل مستقبل:** و کاهے بر غیر این وزن نیز آید چنانچه یافع از ایفای معنی گوایین، و مسنهب بفتح باء اسم فاعل آسنہب بمعنی **أَسْرَعَ** و **وَسَقَ** و از **أَحَسَّ** حساس و از **آلَمَ** آلم: **وَما قَبْلَ آخر مفتوح شود:** و در بعض نخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدا یا بر قید اتفاقی حمل کرده شود، الایچ مضارع مجہول نیست که ما قبل آخر ش مفتوح نباشد.

**وعده:** صرف صغیر:

وَعَدَ يَعِدُ وَعَدًا وَعَدَهَا وَمِيعَادًا فَهُوَ وَعِيدٌ وَعِيدًا وَعَدًا وَعَدَهَا وَمِيعَادًا فَذَاكَ مَوْعِدٌ مَا وَعَدَ لَمْ يَعِدْ لَمْ يُوَعَّدْ لَا يُوَعَّدْ مَا يَعِدُ لَمْ يَعِدْ لَنْ يُوَعَّدَ الْأَمْرُ مِنْهُ يَعِدْ لَتُؤْعَدْ لَيَعِدْ لَيُوَعَّدْ النَّهَيُ عَنْهُ لَا تَعِدْ لَا تُؤْعَدْ لَا يُوَعَّدْ الظَّرْفُ مِنْهُ مَوْعِدٌ وَمَوَاعِيدٌ وَمَوْعِيدٌ وَمَوَاعِيدٌ وَمَوْعِيدَةٌ وَمَوَاعِيدَةٌ وَمَوْعِيدَةٌ وَمَوَاعِيدَةٌ وَمَوَاعِيدَةٌ أَفْعَلَ التَّفْضِيلَ مِنْهُ أَوْعَدُ أَوْعِيدُ الْمَؤْنَثُ مِنْهُ وَعَدَيْ وَوَعَدَ وَوَعِيدَی.

مثال

کردند برای موافقت باید شد، و با تاء و همزه و نون نیز اند اختند برای موافقت باب.

امر حاضر معلوم:

عِدْنَ	عِدَا	عِدِيْنِ	عِدُّوا	عِدَا	عِدْ
--------	-------	----------	---------	-------	------

بانوں لقیلہ:

عِدْنَانٌ	عِدَانٌ	عِدِنٌ	عِدْنَ	عِدَانٌ	عِدَنٌ
-----------	---------	--------	--------	---------	--------

بانوں خفیفہ:

عِدِنْ	عِدْنْ	عِدَنْ
--------	--------	--------

امر غائب معلوم:

لِيَعِدُوا	لِيَعِدَا	لِيَعِدْ
------------	-----------	----------

تا آخر بانوں لقیلہ و خفیفہ نیز براں وجہ کے دانستہ شد، حال بالم ولما و ان شرطیہ چنان ست کہ در صحیح دانستہ شد، و بالن ناصبہ: لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا تا آخر، ماضی مجھول: وُعَدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجھول صحیح، مستقبل مجھول: يُوْعَدُ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد؛ زیرا کہ کسرہ بیفتاد، اسم فاعل: وَاعِدْ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعِدْ مُوْعَدَانِ مَوْعِدُونَ تا آخر.

مثال یائی از باب فعل یَفْعِلُ المیسر: تمار باختن، ماضی معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا آخر، ....

**موافقت باب:** اگر گفتہ شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چرا لاتکاب غیر اصل نمودند؟ گوییم: که مقصود تخفیف در کلام است، واو حاصل نمی شود مگر بھمیں طریق، اگر گویی: چرا در يُوْعَدُ مجھول واو برای تبعیت یَعِدْ حذف نکرند؟ جواب: مجھول مغایر معروف است، بخلاف اخوات وے موافقند در معروفیت. **عد:** در اصل یَوْعَدْ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف نکردند بعدہ همزه که بجهت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند چوں ابتداء بسکون نماند همزه را نیز حذف نکردند یَعِدْ شد.

مستقبل معلوم: **يَسِّرُ يَسِّرَانِ يَسِّرُونَ تَا آخر**، امر حاضر معلوم: **إِيْسِرُ إِيْسِرَانِ إِيْسِرُوا تَا آخر**،  
بانون ثقيله: **إِيْسَرَنَّ إِيْسَرَانَّ إِيْسَرُونَ تَا آخر**، بانون خفيفه **إِيْسَرَنْ إِيْسَرُونْ إِيْسِرِنْ**، امر غالب  
معلوم: **لَيَسِّرُ لَيَسِّرَانِ لَيَسِّرُونَ**، اسم فاعل واسم مفعول بر قیاس صحیح، ماضی مجہول: **يُسَرَ إِلَّخ**،  
مستقبل مجہول: **يُوْسَرَ إِلَّخ**. مثال واوی از باب فعل یَفْعَلُ، الْوَجْلُ: ترسیدن وَجْلَ يَوْجَلُ وَجْلًا  
 فهو وَاجْلٌ فذاك مَوْجُولٌ الأمر منه **إِيْجَلُ**. مثال واوی از باب فعل یَفْعَلُ، الوضع: نهادن  
وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه ضَعٌ. واز باب فعل یَفْعَلُ، الورم: **آما**  
سیدن وَرِمَ يَرِمُ وَرْمًا فهو وَارِمُ الأمر منه رِمٌ مثل عَدٌ. واز باب فعل یَفْعَلُ، الوسم: .....

**يَسِّرُ**: بدوياء على المذهب الصحيح، وبعضه ياء ثانية راحذف كنند حملًا على الواوی، اما قليل ست، وبعضه او را بالف بدل كنند  
وپاء عد وپایاسه خوانند وآن نیز قليل ست. **إِيْجَلُ**: در اصل اوْجَلُ بود وواسکن ما قبلش مکور آن واورا پیاء بدل کردند.  
**يَضَعُ**: در اصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان ياء مفتوح وکسره تقديری واین ثقیل بود آن واورا انداختند، بعده کسره صادر را  
بفتح بدل کردند برای رعایت حرف حلق یَضَعُ شد، اگر گوئی: چرا در یَعَدُ و اخوات او رعایت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتح  
برای حرف حلق سماعی است. **ضَعٌ**: در اصل اوْضَعُ بود واورا از جهت موافقت مضارع افگندند، همزه که بجهت تعذر ابتداء  
بسکون آورده بودند چوں ابتداء بسکون نماند، همزه را نیز افگندند.

**الوسم**: باید دانست که الْوَسْمُ بمعنی نشان کردن وداع نهادن از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ آمده، کذانی "القاموس" و "الصراح" و  
"المتحبد" بریں تقدير مضارع شیم مثل یَعَدُ بخفف و او خواهد آمد نه یَوْسُمُ، ودخولش دریں باب کَرْمَ بفتح وجه صحیح نمی  
تواند شد زیرا که خاصیت ایں باب صفت خلقی وامر طبعی است یعنی فعل از نفس طبیعت صادر می شود و موصوفش برآں مجہول  
و مخلوق بود چوں سوای طبع چیزی دیگر اور آس دخلے نیست لامحاله لازم و غیر منکب باشد، کذا صرح ابن الحاجب، وحال آن که  
وسم متعدد است و نیز از لازم صیغه ای که دریں باب مذکور شد نمی آید، شاید که مغالطة از تحریف قلم  
نا سخین رواداده شده از مصنف علم - قدس سره الشریف -؛ لأنه سید ارباب التحو و التصریف، ور اهل علم و فن، چنانکه علو  
پایه معلوماتش اوج گرانه تحقیقات مباحث علمیه است مثل آفتاب روشن، و اگر رجوع بخش ثقیلیه قدیمه کرده آید غالب که  
عبارات از این باب ای چنین باشد، الْوَسَامَةُ خور و شدن وَسَامَةً فھو وَسَامَةً الأمر منه اوْسُمٌ إِلَّخ که در کتب  
لغت معترفة مثل "قاموس" و "صراح" و "منتخب" و "منتخب الارب" و غيره الْوَسَامُ و الْوَسَامَةُ بمعنی نیکور و خوبصورت شدن از  
باب کرم نوشته است و دریں ضعف طبعی است چنانکه خاصیت ایں باب مذکور شد، فاهم. (مولوی عبدالعلی آسی)

داغ نهادن و سُمَّ یو سُمُّ و سُمَا فهیو و اسِمْ و ذاک مَوْسُومُ الامر منه او سُمُّ و النهی عنه لا تَوْسُمُ.

## فصل

در اجوف و اوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، القَوْلُ: گفتن ماضی معلوم: قَالَ قَالَا قَالُوا إلخ، قال در اصل قول بود و او متحرک ما قبل او مفتوح و او را با ف بدل کردن د قال شد، همچنین تا قال تا، و قلن در اصل قول بود چوں واو الف شد بالتقائے ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بصمه بدل کردن د تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود نه یا، مستقبل معلوم: يَقُولُ يَقُولَان يَقُولُونَ تا آخر يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود، ضمه بر واو ثقلیل بود نقل کرده بما قبل داوند يَقُولُ شد و در يَقُولُ و تَقْلِنَ واو بالتقائے ساکنین بیفتاد، امر حاضر معلوم: قُلْ قُولًا قُولِيْ قُولًا قُلنَ، اصل قُلْ اُقُولُ بود ما خود از تَقْوُلُ، ضمه بر واو ثقلیل بود نقل کرده بما قبل داوند، واو بالتقائے ساکنین بیفتاد، اُقُولُ شد، بحرکت قاف از همزه و صل مستغنى شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد، و ترارسد که گوئی: قُلْ از تَقْوُلُ ما خودست چوں تا انداخته شد و لام بوقنه ساکن گشت واو بالتقائی ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم: لِيَقُولُ لِيَقُولُوا تا آخر، نهی غائب: لَا يَقُولُ لَا يَقُولُوا تا آخر، امر حاضر بانون ثقلیله: قُولَنْ قُولَانْ قُولَنْ تا آخر، بانون خفیفه: قُولَنْ قُولَنْ قُولَنْ، .....

**القوْلُ:** صرف صیر:

قال يَقُولُ قُولًا فَهُوَ قَائِلٌ وَقُولَيْلٌ وَقِيلٌ يُقَالُ قُولًا فذاک مَقْوُلٌ وَمَقِيلٌ لَمْ يُقَلْ لَا يَقُولُ لَا يُقَالُ الامر منه قُلْ لِيَقُولُ لِيَقُولُ و النهی عنه لا تَقُولُ لَا تَقُولُ لَا يَقُولُ لا يَقُولَ الظرف منه مَقَالٌ والآلہ منه مَقْوُلٌ وَمَقْوَلَةٌ وَمَقْوَلَ وَالجمع منهما مَقَاؤِلٌ وَمَقَاوِيلٌ و التصعیر منهما مُقَيَّلٌ وَمُقَيَّلَةٌ وجاء مُقَيَّلٌ وَمُقَيَّلَةٌ بالتصحیح، أفعال التفضیل منه اُقُولُ وَالمؤنث منه قُولی وَالجمع منهما اُقَاؤِلٌ وَقُولُ وَالتصعیر منهما اُقَيَّلٌ وَقُويَّلٌ.

**لِيَقُولُ:** در اصل لِيَقُولُ بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بما قبل داوند اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد.

امر غائب بانون ثقیله : لِيَقُولَنَ لِيَقُولَانَ لِيَقُولُنَ تا آخر، در نبی : لَا يَقُولَنَ لَا يَقُولَانَ لَا يَقُولُنَ تا آخر، ونون خفیفه : لَا يَقُولَنَ لَا يَقُولَنَ، در قُولَنَ وَلِيَقُولَنَ وَلَا يَقُولَنَ واو باز پس آمد؛ زیرا که التقائے ساکنین نماند، ماضی مجھول : قِيلَ قِيلًا قِيلُوا تا آخر، قِيلَ در اصل قُولَ بود، کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت قاف قُولَ شد، واو ساکن ما قبل او مکسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمہ اصل قاف باز آمد صورت معلوم و مجھول امر یک شد اصل قُلنَ معلوم قوْلنَ است، واصل قُلنَ مجھول قوْلنَ، واصل قُلنَ امر اُقوْلنَ، مستقبل مجھول : يُقالُ يُقالاً يُقالُونَ تا آخر، يُقالُ در اصل يُقولُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وے مفتوح گشت آں واورا بالف بدل کردن یُقالُ شد، همچنین در دیگر الفاظ، ودر یُقلُنَ الف بالتقائے ساکنین بیفتاد، امر غائب مجھول : لِيَقَلَ لِيَقَالَا لِيَقَالُوا تا آخر، نبی غائب مجھول لَا يُقلَ لَا يُقالَا لَا يُقالُوا تا آخر، اسم فاعل قائل قائلان قائلُونَ تا آخر، قائل در اصل قاول بود، چوں واورادر فعل ماضی بالف بدل کردن، در اسم فاعل نیز چنیں کردند، والف راحرکت کسره دادند، قائل شد،

**واو باز پس آمد:** اگر گوئی : چرا در دعّتا واو باز نیاوردن با وجودے که التقائے ساکنین دریں جانیز نماند؟ جواب : گوییم اعتبار حرکت ما قبل ضمیر فاعل وقت لازم است که حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام قُولَا که موضوع بر حرکت بود اما چوں حرف ما قبل موضوع بر سکون بود لازم نیست، چوں تائے دعّتا؛ زیرا که حرف است، واصل در حرف بناه است، واصل در بنا سکون است، اگر گفتہ شود : در آخر قُولَنَ ضمیر نیست تا حرکت لام را لازم گفته شود، جواب مید هم : قُولَنَ محمول است بر قُولَا، لاشتراکهما فی وجوب فتحة ما قبل لحفلتهما. (نور محمد مدفن)

**حرکت کسره دادند:** اگر کسے گوید : که الف قبول حرکت نبی کند پس چگونه بوے کسره دادند؟ جواب : مراد قوم از یکه الف قبول حرکت نبی کند بوصفات الف است، وبعد از تحریک الف نبی ماند، بلکہ همزه می گردد، و همزه قابل حرکت است.

اسم مفعول مَقُولٌ مَقْوِلَانِ مَقْوِلُونَ تَا آخر، مَقُولٌ دراصل مَقْوِلٌ بود ضمہ بر واو ثقلیل بود نقل کرده بما قبل دادند، یک واوبیفتاد، مَقُولٌ شد، پیش بعضے واصلی افتاد، بروزن مَقُولٌ شد، وپیش بعضے واوزانه افتاد بروزن مَفْعُلٌ شد.

## فصل

اجوف یائی از باب فعل یَفْعُلُ. الْبَيْعُ: فروختن وخریدن، ماضی معلوم: بَاعَ بَاعًا بَاعُوا تَا آخر، اصل بَاعَ بَيعَ بود، یاء متحرک ما قبل وے مفتوح یاء را باف بدل کردن، بَاعَ شد، ودریعنَ تَا آخر چوں الف بالتقائے ساکنین بیفتاد فتحه باء را بکسره بدل کردن تا دلالت کند برآں که عین فعل که افتاده است یاء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تَا آخر، اصل يَبِيعُ يَبِيعُ بود، کسره بریاء ثقلیل بود بما قبل دادند، يَبِيعُ شد، ودریعنَ وَتَبَعْنَ یاء بالتقائے ساکنین افتاد، امر حاضر معلوم: يَبِيعَ يَبِيعَا يَبِيعُوا تَا آخر، واعلال برآں قیاس است که در قُلْ گفته شد، بانون ثقلیله: يَبِيعَ يَبِيعَانَ يَبِيعُ تَا آخر، بانون خفیفه: يَبِيعَنْ يَبِيعُنْ يَبِيعُنْ، امر غائب: لَيَبِيعُ لَيَبِيعَا لَيَبِيعُوا تَا آخر، با ثقلیله گوئی: لَيَبِيعَنْ لَيَبِيعَانَ لَيَبِيعُنَ تَا آخر، با خفیفه: لَيَبِيعَنْ لَيَبِيعُنْ لَيَبِيعُنْ، نهی: لَا تَبِيعْ تَا آخر، نون ثقلیله و خفیفه برآں قیاس که گذشت، ماضی مجھول: يَبِيعَ يَبِيعَا يَبِيعُوا تَا آخر، يَبِيعَ دراصل بَيعَ بود، کسره بریاء ثقلیل بود بما قبل دادند سلب حرکت ما قبل بَيعَ شد، ودریعنَ صورت معلوم ومجھول،

**الْبَيْعُ:** صرف صغیر:

بَاعَ يَبِيعُ يَبِيعَا فَهُوَ بَاعٌ وَبُوْيَعَ وَبَعَ يَبِيعَ يَبِيعَا فَذَاكَ مَبِيعُ وَمَبِيعَ لَمْ يَبِيعْ لَمْ يَبِيعْ لَا يَبِيعُ لَا يَبِيعُ الامر منه بَعْ لِتَبِيعُ لَيَبِيعُ لَيَبِيعُ والنھی عنه لَا تَبِيعْ لَا تَبِيعُ لَا يَبِيعُ لَا يَبِيعُ الظرف منه مَبَاعُ والآلہ منه مَبِيعُ وَمَبِيعَةُ وَمَبَاعَ وَالجمع منهما مَبَاعُ وَمَبَاعَ وَمَبَاعَ وَمَبَاعَ وَالتصغیر منها مَبِيعُ وَمَبِيعَةُ أَفْعَل التفضیل منه أَبَيَعُ وَالمؤنث منه بُوْعَی وَالجمع منهما أَبَيَعُ وَبَعَ وَأَبَيَعُ وَبَيَعَ. اللهم اغفر لکاتبه ولمن سعى فيه ولوالديهم أجمعین.

وامر یکے شد، و در اصل مختلف است، اصل معلوم بیعنَ واصل مجھول بیعنَ، واصل امر حاضر بایعنَ بود مستقبل مجھول: **يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تَاخْرِبَرْ قِيَاسِ يَقَالُ.**

## فصل

اجوف و اوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف: ترسیدن، ماضی معلوم: خَافَ خَافَوْا تَا آخر، خَافَ در اصل خَوِفَ بود، او متحرک ما قبل او مفتوح او را بالف بدل کردند خَافَ شد، خِفَنَ در اصل خَوِفَنَ بود کسره بر واو ثقلیل بود، بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل او بالتقاضے ساکنین بیفتاد، خِفَنَ شد، و درین موضع بیان باب رارعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر مخدوف، مستقبل معلوم: يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تَا آخر، ماضی مجھول: خِيفَ خِيفَوْا تَا آخر، مستقبل مجھول: يُخَافُ مِنْهُ تَا آخر امر حاضر: خَفْ خَافَ خَافَوْا تَا آخر، نون ثقلیله وخفیفه بر قیاس گذشته، واجوف ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعُ، واسم مفعول مَبِيعُ که در اصل مَبِيعُ بود، .....

**ودرین موضع:** جواب سوال است که گوید: در خِفَنَ واو حذف شد پس انساب آس بود که ضممه دادندے ما قبل او رانه کسره، مصنف ﷺ جواب داد، و حاصلش اینکه: اگرچه مناسب بواضمه بود لیکن التباس می شد بهضموم العین و معلوم نبی شد که از مکور العین است پس رعایت و دلالت باصل باب که بکسر عین است مقدم داشته اند از رعایت او، اگر کسی گوید: چرا در قلن رعایت باب نکردن که بفتح عین ماضی است؟ جواب: فتح فاء بر عین کلمه دلالت صریحی نداشت از اس که احتمال بود که اصلی باشد، فافهم.

**يُخَافُ مِنْهُ:** در آوردن "منه" دریں جاود راسم مفعولش اشاره است بآنکه از لازم بے حرف جر مجھول و مفعول نیاید مقدر باشد خواه مظہر. **خَفْ:** در اصل اخْوَفْ بود او متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت او و نقل کرده بما قبل دادند او را الف کردند اجتماع ساکنین شد در الف وفاء الف را حذف کردند، و همزه را از جهت استغناه نیز حذف بردن.

**واجوف ازین:** اما طال بِطُولُ پس تزویج بعضی از نَصَرَ است و تزویج مختصری از شَرُفَ آمده، و خلیل گوید: که مشترک است در فعل بضم العین و فعل بفتح العین، و لهذا یعنی النعت طائل و طویل.

ضمہ بر یاءٰ ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند، پیش بعضے یا افتاد مبُوْع شد، بعدہ واورا یاءٰ کردند، ما قبل یاءٰ مکسور کردند، تا مشتبہ نشود باجوف واوی مبیّع شد بروزن مفِعل، و پیش بعضے واوزاندہ افتاد مبیّع شد بروزن مفِعل ضمہ باءٰ بکسرہ بدل کردن مبیّع شد بروزن مفِعل، اسم فاعل از خاف حائیف بر قیاس قائل، اسم مفعول مخوّف مِنه که در اصل مخوّف بود یکی از دو واوا افتاد چنانکه در مَقُول گفته شد.

## فصل

ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضی:

دَعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دَعَتْ	دَعَوَا	دَعَوَا	دَعَا
دَعَوْنَا	دَعَوْتُ	دَعَوْتَمَا	دَعَوْتُنَّ	دَعَوْتِ	دَعَوْتُمْ	دَعَوْتُمَا

اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل وے مفتوح واورا بالف بدل کردن دَعَا شد، واصل دَعَوْا دَعَوْوَا بود واو بالف مبدل شد، والف بالتقائے ساکنین افتاد دَعَوَا شد بروزن فَعَوْا، واصل ....

**ضمہ بر یاءٰ:** نزد اہل حجاز ایں تقلیل است اما پیش بنو تمیم مبیّع است باثبتات یا، وحذف واو و این قیاس مطرد است نزد ایشان کہ واو را حذف کنند برای آنکہ ثقیل ترست، وی گویند: مَقُول، یاءٰ بر اسلامت دارند و می گویند: مبیّع.

**الدعاء:** صرف صیر:

دَعَا يَدْعُو دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٌ وَدُوَيْعٌ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوٌ وَمَدْعِيٌ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعَ مَا دَعَا مَا دُعِيَ لَمْ يَدْعُو لَا يَدْعَى لَنْ يَدْعُو لَنْ يُدْعَى الْأَمْرُ مِنْهُ أَدْعُ لِتَدْعَ لِيَدْعُ لِيَدْعَ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا تَدْعُ لَا يَدْعُ لَا يَدْعَ الظَّرْفُ مِنْهُ مَدْعَى وَالآلَةُ مِنْهُ مَدْعَى مِدْعَاءً وَمِدْعَاءً وَالجَمْعُ مِنْهُمَا مَدَاعٍ وَمَدَاعِيٌّ وَالتَّصْغِيرُ مِنْهُمَا مُدَبِّعٌ وَمُدَبِّعِيٌّ أَفْعَلُ التَّفْضِيلُ مِنْهُ أَدَعَى وَالْمَؤْنَثُ مِنْهُ دُعَوَى الْجَمْعُ مِنْهُمَا أَدَاعٍ وَدَعِيَ وَالتَّصْغِيرُ مِنْهُمَا أَدَعَى وَدَعِيَّوْيَ.

**مبدل شد:** اگر کے گوید: چرا لام فعل را ز جهت التقائے ساکنین بحذف خاص کردن؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل است والضمیر لا بحذف.

دَعَتْ دَعَوْتْ بُودْ چُون واو بالف بدل شد الف بالتقائے ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتا افتاد بالتقائے ساکنین؛ زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است، دَعَونَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلَنَ و همچنیس باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُو يَدْعُوانِ يَدْعُونَ تا آخر، اصل يَدْعُو يَدْعُو بود ضمہ بر واو ثقلیل بود بیفتاد يَدْعُو شد، و همچنیس ست حال تَدْعُو أَدْعُو نَدْعُو، وَيَدْعُوانِ وَتَدْعُونَ بر اصل خود اند، وَيَدْعُونَ جمع مذکرا اصلش يَدْعُونَ بود ضمہ بر واو ثقلیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقائے ساکنین بیفتاد يَدْعُونَ شد، بر وزن يَفْعُونَ، وَيَدْعُونَ وَتَدْعُونَ جمع موئنث بر اصل خود است بر وزن يَفْعَلَنَ وَتَفْعَلَنَ، وَتَدْعِينَ در اصل تَدْعُوينَ بود، کسره بر واو ثقلیل بود، بما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقائے ساکنین بیفتاد، تَدْعِينَ شد، بر وزن تَفْعِينَ چوں حرف ناصبه در آید گوئی: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، و نونها نیکه عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شوند، بخشه، و نون ضمیر بر حال خود باشد، واگر جازمه در آید گوئی: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجزء افتاد، و نونها نیکه عوض رفع اند نیز بیفتند، و نون ضمیر بر حال خود باشد.

امر حاضر:

أُدْعُونَ	أُدْعَوَا	أُدْعِيْ	أُدْعُوا	أُدْعُوا	أُدْعَ
-----------	-----------	----------	----------	----------	--------

**لَنْ يَدْعُو:** بدأگه حرف "لن" تزویج همچو نحات و سیبویه بسیط یعنی غیر مرکب است. بخلاف خلیل و کسانی که مرکب از "لا" و "ان" گویند، و تزویج "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض که ایس حرف برای تایید نفی مستقبل می آید، و از بجا است که با سین و سوف جمع نشوند، و همچنیس ست باقی نواصی در اکثر، و آن پیوسته بعمول شود متصل باشد. بخلاف کسانی و فراء که فصل ای رابه قسم و به معمول معمولش هم جائز دارند، مثل: لَنْ وَاللهِ أَكْرَمْ زَيْدًا وَلَنْ زَيْدًا أَكْرَمْ، فافهم.

و او بوقتے افتاد و نونہائے عوضی بیفتادند بوقتے چنانکہ بجز مے بانوں لُقیلہ :  
یعنی امر بانوں لُقیلہ

اُدْعُونَ	اُدْعُوَانَ	اُدْعِنَ	اُدْعَانَ	اُدْعُونَ
-----------	-------------	----------	-----------	-----------

بانوں خفیہ: اُدْعُونَ اُدْعُنَ اُدْعِنَ۔ ماضی مجھوں: دُعِیَ دُعِیَا دُعْوَا تا آخر، اصل دُعِیَ دُعْوَ بود، بو او بسبب کسرہ ما قبل یا شد، واصل دُعْوَا دُعِیُوا بود، واو متحرک ما قبل او مکور آں واورا بیاء بدل کر دند دُعِیُوا شد، بعدہ ضمہ بریاء لُقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل، یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد دُعْوَا شد، مستقبل مجھوں: یُدْعَى یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر، یُدْعَى در اصل یُدْعَوْ بود، واو واقع شد در چہارم جا، حرکت ما قبل او مخالف بود، واورا بیاء بدل کر دند یُدْعَى شد، باز یاء متحرک ما قبل وے مفتوح یاء را بالف بدل کر دند یُدْعَى شود، بریں قیاس ست تُدْعَى و اُدْعَى و نُدْعَى، و در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ واورا بیاء بدل کر دند، و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیَنَ واو یاء شد و یاء الف، والف بالتقائے ساکنین بیفتاد، و در یُدْعَیَنَ و تُدْعَیَنَ جمع موئنت واو را بیاء بدل کر دند، اسم فاعل:

دَاعِ	دَاعِيَاتُ	دَاعِيَانَ	دَاعِيَةٌ	دَاعِونَ	دَاعِيَانِ	دَاعِيَاتِ
-------	------------	------------	-----------	----------	------------	------------

**اُدْعِنَ:** در اصل اُدْعُونَ بود و او را بالتقائے ساکنین حذف کر دند، یا بجهت آنکہ چوں ضمہ دال بود بر واو حاجتش نماند حذف کر دند، چمنیں یائے اُدْعِنَ۔ **بسب کرہ:** ہر واو کہ در طرف یاء در حکم طرف بعد کسرہ افتاد آنرا بیاء بدل کرند۔ **چہارم جا:** اگر گوئی: در صورت وقوع واو بر ارع و تخلاف حرکت ما قبل چرا او را بیاء بدل می کنند؟ گویم: از بہر تحفیف چہ کلمہ باعتبار طول لُقیل شده، اگر گوئی: واو در مَدْعُوَ وَعَدُوٰ در چہارم جا افتاده است چرا بیاء بدل کر دند؟ جواب: این قاعدہ ب فعل شخص است نہ عام مراسم و فعل را، کذا ذکر العلامہ التفتازانی، اگر گوئی: واو در ارعوی در چہارم جا افتاده است، چرا بیاء بدل کر دند؟ جواب: تقلیل لام کلمہ چوں مقدم است بر عین پس اگر عین را ہم تقلیل کر دندے تو الی اعلائیں لازم می آمد، والہذا در طوی وقوی و اسلامت داشتہ اند۔ (مولوی انور علی)

**باز یاء متحرک:** اگر گوئی: چرا او را اول بالف بدل کر دند تا مسافت قصر می بود؟ جواب: رعایة لکلا القانونین، یا آنکہ قاعدہ کتابت آں بیاء نیز ازاں بر می آمد چہ اگر بالف اول بدل میکر دند بالف نوشته می شدہ بیاء۔

دَاعِ در اصل دَاعِ بود، وا در چهارم جا افتاد و ما قبل او مکسور بیاء بدل کردند، و ضمہ بریاء ثقیل بود اند اختند، یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد، دَاعِ شد، و چوں الف ولا م در آری یاء باقی ماند، چنانکه گوئی: الدَّاعِیُ، و در دَاعِیَانِ واو یاء شد، دَاعُونَ که اصلش دَاعُونَ بود، واو یاء شد، ضمہ بریاء ثقیل بود بما قبل دادند، بعد از سلب حرکتِ ما قبل، یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُونَ شد بر وزن فَاعُونَ، اسم مفعول: مَدْعُوٌّ مَدْعُوَانِ مَدْعُوَونَ إلخ، مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوٌّ بود، واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد، ناقص یایی از باب فعلِ يَفْعُلُ الرَّمْيُ: تیر اند اختن، ماضی معلوم: رَمَى رَمِيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمِيَنَ تا آخر، ماضی مجھول: رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْمِيُ يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ تا آخر، واحد مؤنث مخاطبہ و جمع وے یکسانست، لیکن جمع بر اصل خودست بر وزن تَفْعِلْنَ، واحد در اصل تَرْمِيَنَ بود کسره بریاء ثقیل بود اند اختند، یاء که لام فعل است بالتقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِيَنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: لنْ يَرْمِيَ، و چوں

**بالتقائے ساکنین:** یعنی توین و یاء اگر کسے گوید: چرا توین را بالتقائے ساکنین حذف نکردند؟ جواب میدهم: توین علامت اسم متمکن است و العلامة لا تحذف مگر وقتیکه نائب مناب داشته، و آس سه چیز است اضافت والف لام و نون تثنیہ و جمع، یا گویم: توین حرف صحیح است و یاء حرف علت، و حرف علت لائق بحذف است نه حرف صحیح، یا گویم: توین خفیف است و یاء ثقیل و خفت مطلوب است در کلام، و ایضاً اگر توین را حذف می کردند التباس بواحد مخاطبہ امر باب مفاجعه لازم می آمد، و ترا می رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افتاد آآل و او ریاء کردند و یاء را بالتقائے ساکنین حذف کردند، دَاعِ شد.

**رمی:** صرف صیغه:

رَمَى يَرْمِيُ رَمِيَا فَهُوَ رَأِمٌ وَرُوَيْمٌ وَرُمِيَ يُرْمِيَ رَمِيَا فَذَاكَ مَرْمَيٌ وَمَرْمِيٌ لَمْ يُرْمُ لَمْ يُرْمُ مَا رَمَى مَا رُمَى لَا يَرْمِيْنِ لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَ الامر منه اِرْمٌ لِتَرْمٌ لِرُمٌ لِرُمِيَ وَالنَّهِيَ عنِه لَا تَرْمٌ لَا تَرْمٌ لَا يُرْمٌ لَا يُرْمَمَ الظرف منه مَرْمَى وَالآلَةَ منه مِرْمَى وَمِرْمَاهَ وَمِرْمَاهَ وَالتَّصْغِيرُ منهُمَا مُرْمِيَ وَمَرْمِيَّ وَالجَمْعُ منهُمَا مَرَامٌ وَمَرَامِيَ أَفْعَل التفضیل منه اَرْمَى وَالمؤنث منه رُمِيَا وَالجَمْعُ منهُمَا اَرِمَمٌ وَرُمِيَّ وَالتصغیر منهُمَا اَرِيمَى وَرُمِيَا.

جازمه در آید گوئی: لَمْ يَرْمِ مَا بَحْرَهُ مَبِينٌ بِيَقْتَدِ، چنانچه واودر لَمْ يَدْعُ، امر حاضر:

إِرْمِينَ	إِرْمِيَّا	إِرْمُوا	إِرْمِيَّة	إِرْمِيَّا	إِرْمِيَّا	إِرْمِيَّا
-----------	------------	----------	------------	------------	------------	------------

بانون ثقیله ارمین تا آخر بانون خفیفه ارمین ارمون ارمین، مستقبل مجھول یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس ید عی، اسم فاعل:

رَامٍ	رَامِيَّة	رَامُونَ	رَامِيَّة	رَامِيَّا	رَامِيَّاتُ
-------	-----------	----------	-----------	-----------	-------------

اسم مفعول: مَرْمِيَّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيَّونَ تا آخر، مَرْمِيَّ در اصل مَرْمُويَّ بود بروزن مَفْعُولُ، واو ویاء در یک کلمه جمع شدند، و سابق ساکن بود واورایاء کردند ویاء رادرایاء اد غام نمودند، و میم را برایے مناسبت یاء کسره دادند، مَرْمِيَّ شد، ناقص واوی از باب فعل یَفْعَلُ الرَّضِيُّ وَالرَّضَوَانُ: خشنود شدن و پسندیدن، ماضی معلوم: رَضِيَّ رَضِيَّا رَضُوا تا آخر، اصل رَضِيَّ رَضُوا بود، واو بود در طرف وما قبل او مکور، واورایاء بدل کردند، رَضِيَّ شد، و رَضُوا در اصل رَضُوا بود واو برایے کسره ما قبل یاء شد رَضِيُّوا شد، بعده ضمه برایاء ثقل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بروزن فَعْوَانَ، ماضی مجھول: رُضِيَّ رُضِيَّا رُضُوا بر قیاس رُمِيَ تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوَانَ تا آخر واورایاء کردند ویاء را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند، و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَيْنَ واحد موئنت تَرْضَيْنَ بر

**رَضُوا:** صرف صغیر ازین باب ناقص بر قیاس دَعَاء يَدْعُوا است. **يَرْضَى:** يَرْضَى در اصل يَرْضُوا بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رایع واقع شد، و حرکت ما قبل مخالف واو بود، واورایاء کردند بعده قاعده یاقتند یاء متحرک ما قبلش مشتوق یاء را بالف بدل کردند، يَرْضَى شد هچو یدْعَی.

**تَرْضَيْنَ:** در اصل تَرْضَيْنَ بود واو واقع شد در رایع، و حرکت ما قبلش مخالف بود یاء بدل کردند، بعده یاء متحرک ما قبلش مشتوق یاء را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف ویاء ضمیر الف را حذف کردند تَرْضَيْنَ شد.

وزن تَفْعِلَيْنَ بود، وَتَرْضَيْنَ جمع موْنَثٍ بر وزن تَفْعَلَنَ بر اصل سُتٌّ، مستقبل مجهول: يُرْضَى تا آخر، ناقص يائی نیز از این باب الْخَشِيَّةُ: ترسیدن، ماضی معلوم: خَشِيَّا خَشُوا تا آخر، مستقبل معلوم: يَخْشَى يَخْشِيَانِ يَخْشُونَ همچو يَرْضَى، ناقص واوی از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الْرَّخْوَةُ: سُت شدن، ماضی معلوم: رَخُوَ رَخُوا رَخُوا، رَخُوا در اصل رَخُوْا بود، ماضی مجهول: رُخَيَ بر قیاس دُعِيَ مستقبل معلوم: يَرْخُو يَرْخُوانَ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجهول: يُرْخَى همچو يُدْعَى، ناقص يائی از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الْرَّعِيُّ وَالرَّعَايَةُ: چرانیدن و نگاه داشتن، ماضی معلوم: رَعَى رَعِيَا رَعَوَا تا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعِيَانِ يَرْعُونَ تا آخر، امر حاضر: إِرْضَى إِرْضَى إِرْضَى إِرْضَى تا آخر، بانون ثقلیله: إِرْضَيَّنَ إِرْضَيَّانَ إِرْضَوْنَ إِرْضَيَّنَ إِرْضَيَّانَ إِرْضَيَّانَ بانون خفیقه: إِرْضَيَّنَ إِرْضَوْنَ إِرْضَيَّنَ و هم بریس قیاس:

إِخْشَيْنَ	إِخْشِيَّا	إِخْشَى	إِخْشُوا	إِخْشِيَّا	إِخْشَى	إِخْشَ
إِرْعَيْنَ	إِرْعِيَّا	إِرْعَى	إِرْعَوَا	إِرْعِيَا	إِرْعَى	وَإِرْعَ

**خَشُوا**: در اصل خَشِيَّا بود ضمۀ بر یاء ثقلیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکتِ ما قبل اجتماع ساکنین شد در میان یاء و واو، یاء افتاد، خَشُوا شد. **معلوم**: صرف صغیر ای ابوب ناقص یائی همچو مرئی یَرمِی، و ناقص واوی همچو دعا یَدْعُوا است. (مولوی انور علی) **يَخْشُونَ**: در اصل يَخْشِيُونَ بود یاء متحرک ما قبلش مفتوح، یاء را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد میان الف و واو، الف را حذف کردند يَخْشُون شد.

**رَخُوْا**: ضمۀ بر او و شوار داشته ساکن کردند و باجتماع ساکنین حذف نمودند رَخُوْا شد. **إِرْضَ**: إِرْضَى در اصل افتاد و حرکتِ ما قبل مخالف آش بود، واور یاء کردند و یاء را بجز می ساقط کردند، إِرْضَ شد.

**إِرْضَوْنَ**: در اصل إِرْضَوْنَ بود، واور یاء بدل کردند، یاء را بافتتاح ما قبل بالف والف را باجتماع ساکنین حذف نمودند، إِرْضَوْنَ شد اجتماع ساکنین شد در واو ضمیر و نون تا کید، واور احرکت ضمۀ دادند از آنکه ضمۀ اصل سُت در تحریک واو، چنانکه کسره در یاء وایس هر دو بعد فتحه ثقلیل نیست، إِرْضَوْنَ شد، همچنین سُت إِرْضَيَّنَ صیغه واحد موْنَثٍ.

امر از ترخوا:

أُرْخِينَ	أُرْخُوا	أُرْخِيَّ	أُرْخُوا	أُرْخِيَّ	أُرْخُوا	أُرْخِينَ
-----------	----------	-----------	----------	-----------	----------	-----------

بهجو ادع، اسم فاعل: راض و خاش و راع و راخ بر قیاس داع و رام، اسم مفعول: مرضی و محسی و مرعی و مرحوا بر قیاس مرمی و مدعو، ناقص از باب فعل یافع نیامده است.  
ای حسب بحسب

### فصل

لفیف مفروق از سه باب آید، **اول**: از باب فعل یافع چوں: الواقایه: زگاه داشتن، ماضی معلوم: وقی وقیا وقوایخ بر قیاس رمی، مستقبل معلوم: یقی یقیان یقون تا آخر، یقی دراصل یوقی

**راضی**: یعنی راض و راخ بهجو داع دراصل راضی و راخ و داع بود، واور رابع افتاد، و حرکت ما قبل مخالف بود یا کردند، و یاء را با جماعت ساکنین حذف کردند، راضی و راخ و داع شد. **و خاش**: یعنی خاش و راع بهجورا اصل خاشی و راعی بود، ضمه بر یاء دشوار داشته، ساکن کردند، و یاء را با جماعت ساکنین حذف نمودند.

**مرضی**: مرضی دراصل مرضو بود، واور رعایة للباب، بیاء بدل کردند، مرضوی شد، بعده واو یاء بیان آمدند، واول آنها ساکن بود، واور یاء کردند، و یاء را در یاء او غام نمودند، و ضمه ضادراب جسره بدل کردند. برای مناسبت یاء، مرضی شد، اگر گوئی: چرا قاعده مطرده را ترک کرده بر قیاس مدعو او غام کردند، و برآ شذوذ رفتند؟ گوییم: که چوں واور جمیع تصاریف این باب مثل ماضی و مضارع و معروف و مجهول واسم فاعل بیاء بدل کرده بودند، سزاوار آن شد که دراصل مفعول نیز بیاء بدل نمایند، تا حکم باب مختلف نگردد، وفضل بر جندی گفته: که هر ناقص اوی که بر وزن فعل بکسر العین باشد دراصل مفعولش جائز است که او غام کنند، ومرضو گویند: و جائز است که بیاء بدل کنند ومرضی گویند، و این اوضاع واشرست.

**وقی**: صرف صغیر:

وقی یقی و قیا فهی واق و اوقی و وقی یوقی و قیا فذاک موقي و موقي لیم یوق لیم یوق ما وقی ما وقی لا یقی لا یوقی لیم یقی لیم یوقی الامر منه ق لتوق لیق لیوق والنهی عنه لا تق الظرف منه موق و الآلة منه ميقی و ميقاه و ميقاه والجمع منها مواقی و مواقی والتصغر منها موقی و موقیات و موقیاتی افضل التفضیل منه اوقی والمؤنث منه وقیا والجمع منها اوقی و وقی والتصغر منها اوقی و وقیا.

و صرف صغیر الواب دیگرین قیاس آید.

بود، واو افتاد چنانچه در یَعِدُ، وضمه یاء افتاد چنانکه در یَرْمِيْ، پس حکم واو این حکم واو مثال است، و حکم یاء او حکم یائے ناقص دارد با ناصبه گوئی: لَنْ يَقِيَ إِلَخ، وبا جازمه گوئی: لَمْ يَقِيَ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوَا تا آخر، اسم فاعل: وَاقِيَّا وَاقِيَّا وَاقُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْقِيُّ چوں: مَرْمِيْ.

امر حاضر:

قِينَ	قِيَا	قِيٰ	قُوا	قِيَا	قِ
-------	-------	------	------	-------	----

بانوں ثقلیله:

قِيَانَّ	قِيَانَ	قِنَّ	قُنَّ	قِيَانَّ	قِيَانَّ
----------	---------	-------	-------	----------	----------

بانوں خفیفه:

قِنْ	قُنْ	قِينْ
------	------	-------

**باب دوم:** فَعِلَ يَفْعَلُ الْوَجْهِيُّ: سوده شدن سم ستور، ماضی معلوم: وَجِيَّا وَجُوَا بر قیاس رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَوْجَحِي چوں يَرْضَى، امر حاضر: اِيْجَحِيَا اِيْجَحُوا تا آخر بر قیاس اِرض، بانوں ثقلیله: اِيْجَيَنَّ بر قیاس اِرضیَنَّ، بانوں خفیفه: اِيْجَيَنَّ اِيْجَوْنُ اِيْجَيْنُ، اسم فاعل: وَاجِ چوں رَامِ، اسم مفعول: مَوْجِيُّ چوں: مَرْمِيْ.

**باب سوم:** فَعِلَ يَفْعَلُ الْوَلِيُّ: نزدیک شدن،

**ق:** "ق" در اصل اِوْقِيْ بود و اورابه و اتفاق مضارع حذف کردند، و آخر را با مرساکن کردند، علامت سکون سقوط حرف علت شد اِقِ شد، همزه که بسبب تغزیر ابتداء باسکن آورده بودند چوں آن تغزیر طرف شد همزه را حذف کردند "ق" شد، و ترارسد که از تَقِیَ بنا کنی، تاء را حذف کنی و یاء را بوقت ساقط نمایی "ق" ماند.

**قُوَا:** از تَقُونَ بنا کردن تا علامت مضارع را حذف کردند و آخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد قُوا شد. **وَجُوَا:** در اصل وَجِيُّو بود ضمه بر یاء دشوارداشته نقل کرده ما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل و یاء را با جماعت ساکنین حذف کردند وَجُوَا شد.

ماضی معلوم: ولیَ ولیاً ولُواً چوں رَضِيَ، مستقبل معلوم: بَلِیَ بَلِیانِ بَلِیونَ چوں یَقِیَ.

لفیف مقرن از دو باب آید اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چوں الطَّيْ: پیچیدن، ماضی معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوَا بر قیاس رَمِیَ، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ چوں یَرْمِیَ، امر حاضر: اطْوِ اطْوِيَا اطْوُوا چوں ارْمِيَا ارْمُوا، اسم فاعل: طَاوِ طَاوِيَا إِلَخ چوں رَامِ، اسم مفعول: مَطْوِيْ مَطْوِيَانِ مَطْوِيُونَ تَا آخر.

**باب دوم:** فَعَلَ يَفْعِلُ چوں الطَّيْ: گرسنه شدن، ماضی معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ تَا آخر، امر حاضر: اطْوَ چوں ارْضَ، اسم فاعل: طَاوِ چوں رَاضِ، اسم مفعول: مَطْوِيْ تَا آخر. مہوز الغاء صحیح از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الْأَمْرُ: فرمودن، ماضی: أَمَرَ أَمَرَا أَمْرُوا تَا آخر، مستقبل: يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُونَ تَا آخر، چنانچه در صحیح دانسته شد، امر حاضر: أُمُرْ أُمُرَا أُمُرُوا تَا آخر، اصل أُمُرْ أُمُرْ بود، دو همزه جمع شدند، اول مضموم ثانی ساکن،

**الطَّيْ:** طَيْ در اصل طَوَى بود و او و یاریک کلمه بهم آمدند اول آنها ساکن بود و اورایاء کرده در یاء او غام کردند طَیْ شد.

**طَوَى:** در اصل طَوَى بود بود یاء متخرک ما قبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردنده طَوَی شد، در واو که عین کلمه است این تعلیل نکردن از آنکه اجتماع تعلیمین در یک کلمه از جنس واحد لازم می آمد.

**طَوَى:** صرف صغیر:

طَوَى يَطْوِيْ طَيَا فَهُوَ طَاوِ وَطَوِيْ وَطَوِيْ يُطْوِي طَيَا افذاك مَطْوِيْ وَمُطْبِيْ مَا طَوَى لَمْ يُطْوِ لَا يَطْوِي لَا يَطْوِي لَنْ يَطْوِي لَنْ يَطْوِي الْأَمْرِ منه اطْوِ لِتَطْوِ لِيَطْوِ لِيَطْوِ والنھی عنه لَا تَطْوِ لَا تَطْوِ لَا يَطْوِ لَا يَطْوِ الظرف منه مَطْوَيْ وَمَطْوَاء وَالتصغیر منها مُطَيْ وَمُطَيْة وَالجمع منها مَطاوِ وَمَطاوِي افعال التفضیل منه اطَوَی وَ المؤنث منه طِیَا التصغیر منها مُطَيْ وَطِیَا وَالجمع منها اطَاوِ وَطَوَى.

**مستقبل معلوم:** در بعض نسخ بجائے این تصریف قوی یافته می شود فرق این قدرست که طَوَی یَطْوِی ناقص یا قص یا قص و رضی یَرَضِی ناقص و اوی بقاعدہ رضی یَرَضِی واوش یاء شد. **صحیح:** مراد بصحیح درینجا مہوز است فقط بے قران حرف علت.

ثانی را بواو بدل کردن براي ضمہ ما قبل، اگر اوں مکور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانکه در امر حاضر آدَبْ یادِبْ گوئی: **إِيدِبْ**، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکه گوئی: آمنَ در اصل آمنَ بود، همزه ثانی بمناسبت حرکتِ ما قبل الف شد.

**مهوز العین صحیح الزَّارُ:** بانگ کردن شیر زَارَ یَزَعُرُ چوں: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهوز اللام صحیح القراءة: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چوں: مَنَعَ يَمْنَعُ. مهوز اللام واجوف یائی المَجِيءُ: آمدن جَاءَ یَجِيءُ مَجِيئًا فَهُوَ جَاءَ وَجِيءُ يُجَاهُ مَجِيئًا فَهُوَ مَجِيءُ الامر یَحِیٌ والنهي لا تَحِیٌ.

**مهوز الفاء ونا قص الأَتَيِ والإِتْيَانُ:** آمدن أَتَى یَاٰتِیٌ چوں: رَمَى يَرْمِيٌ، ودر امر گوئی: **إِيتِ** همزه یاء شد. مهوز العین ومثال الْوَادُ: زنده در گور کردن وَادَ يَعْدُ چوں: وَعَدَ يَعْدُ.

**مهوز العین ولفيف مقرون الْوَأْيُ:** وعده کردن وَأَيَ يَئِيٌ چوں: وَقَى يَقِيٌ. مهوز الفاء ولفيف مقرون الْأُوْيُ: جائے گرفتن أَوَى يَأْوِيٌ چوں: طَوَى يَطْوِيٌ.

**مهوز الفاء ومضاعف الإمامة پیشوائی کردن أَمَّ يَؤُمُ چوں مَدَ يَمُدُ حکم مضاعف دارد، پس حکم مهوز ہر باب بر قیاس آن باب بود.**

**جائے:** جاءَ در اصل جَاءِ یاء بر همزه یاء واقع شد بعد الف فاعل یاء را همزه بدل کردن جَاءَ شد، دو همزه جمع آمدند یکی از انها مکور ثانی را بیاء بدل کردن جَاءِ شد ضمہ بر یاء دشوار داشته ساکن کردن اجتماع ساکنین شد در میان یاء و تنویں، یاء را حذف کردن جَاءَ شد، واین نزد سیبویه است، واما نزد خلیل اصل جَاءَ جَاءِ یاء بر همزه را بجائے یاء بر دند پس جَاءِ یاء شد، ضمہ بر یاء دشوار داشته ساکن کرده باتفاق ساکنین حذف نمودند.

**مجیئه:** مَجِيءٌ در اصل مَجِيئٌ بود، ضمہ بر یاء ثقل داشته لقل کرده بما قبل دادند، اجتماع ساکنین شد در میان یاء داد، واورا بر مذہبے حذف کردن و مرذہبے یاء مَجِيءٌ شد بر قیاس مَبْيَعُ. **الأُوْيُ:** بضم اول و کسر ثانی.

المضاعف: الْمَدُّ: كشیدن، ماضی معلوم: مَدَّ مَدَا مَدُوا تا آخر، مَدَّ در اصل مَدَّ بود، چوں اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود، اول راساکن کرده در دوم ادغام کردند، مَدَّ شد و در مَدَّن تا آخر چوں دال دوم ساکن لازم بود، ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند، مستقبل معلوم: يَمْدُدْ يَمْدَّانِ يَمْدُونَ تا آخر، يَمْدُدْ در اصل يَمْدُدْ بود، حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند، اول رادر دوم ادغام کردند يَمْدُدْ شد، و در يَمْدَّن ادغام ممکن نبود، چنانکه در مَدَّن، ماضی مجهول: مَدَّ مَدَا مَدُوا تا آخر، مستقبل مجهول: يَمْدُدْ يَمْدَّانِ يَمْدُونَ تا آخر، امر حاضر در مفرد مذکور چهار وجه جائز است، مُدَّ مُدْ مُدَّ امْدُدْ، و در باقی الفاظ یک وجه مُدَا مُدُوا مُدِّي امْدَّنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است، لِيَمْدَدْ لِيَمْدُدْ لِيَمْدَدْ لِيَمْدُدْ، و درین قیاس است حال نبی لا تَمْدَدْ لَا تَمْدُدْ لَا تَمْدُدْ، و حال بحمد نیز لَمْ يَمْدُدْ لَمْ يَمْدُدْ، و مضاعف .....

**المد: صرف صغير:**

**اول راسکن:** برای آنکه از شرایط ادغام است که ثانی متحرک باشد، و اگر ساکن بود و سکونش عارضی بوده باشد، و اگر سکونش لازم بود ادغام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

**مد:** مَدَ در اصل امْدُدْ بود، دو حرف یک جنس در یکجا بهم آمدند و ما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده باما قبل دادند، همزه را از جهت استغناه حذف کردند، و چون سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت فتحه دادند از آنکه اخف الحركات است مَدَ شد و ترا رسید که ضممه دهی برای مناسبت عین، و مَدْخوانی، و نیز میرسد که فک ادغام کنی و امْدُدْخوانی. (مولوی انور علی)

از سه باب اصول آمده است، اول فعل یَفْعُلُ، چنانکه گذشت، دوم فعل یَفْعَلُ چوں: بَرَّ يَبْرُّ بَرَّا  
فَهُوَ بَارٌّ الْأَمْر بَرَّ بَرِّ ابْرِرُ.

سوم فعل یَفْعِلُ چوں: فَرَّ يَفْرُّ، و درامر و اخوات وے ازیں دو باب سه وجه جائز است؛ زیرا که ضمہ از برائے موافق عین مستقبل بود ساقط شد، نون ثقیله: مُدَنَّ مُدَانَ مُدَنَّ مُدَنَّ مُدَانَ  
امدَنَانَ، بالنون خفیقه مُدَنَّ مُدَنَّ، اسم فاعل مَادَّ مَادَّانِ مَادَّونَ مَادَّةَ مَادَّانِ مَادَّاتُ، اسم مفعول مَمْدُودُّ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُّونَ تا آخر.

## فصل

بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعُلُ آید چوں: مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن، و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن، واژ یَفْعُلُ نیز همچنین آید چوں: مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بروزن مَفْعُلٌ است چوں: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَغْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَبْنَىٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَسْقِطٌ وَمَنْسِكٌ وَمَجْرِزٌ، و دریں جا ھمه فتح جائز بود، واژ یَفْعُلُ مصدر میمی مَفْعُلٌ آید، و اسم زمان و مکان مَفْعُلٌ آید چوں: مَجْلِسٌ مَجْلِسٌ، واژ نا قص ولغیف مطلقا ھمه مَفْعُلٌ آید، واژ مثال مطلقا ھمه مَفْعُلٌ چوں مَوْعِدٌ، و هرچه نه چنیں بود او شاذ باشد.

---

**فتح جائز بود:** و منخر و موقع و مسکن نیز ازان است که فتح و کسره هردو جائز است و مصنف ذکر آن نکرده. **مطلقاً:** یعنی خواه از یَفْعُلُ بکسر العین باشد یا نه، و خواه لغیف مقرن باشد یا مفروق. (مولوی انور علی)  
**واز مثال:** شعر:

ظرف یَفْعُلُ مَفْعُلُ است الا زنا قص اي کمال      غیر یَفْعُلُ مَفْعُلُ آید دائمًا الا مثال  
شاذ باشد: چوں مَظِنة بکسر ظای معجمه از نَصَر و اما مَحْبَرَة بفتح باء وضم آن صیغه ظرف بمعنی دوات. و مَقْبَرَة بحر کاتِ ثلاثه باء، وَمَشْرِقٌ مَشْرِقٌ از قبیل اسم ظرف نیستند اگرچه معنی ظرفیت در ای ایافته می شود، کذا حقق شارح الاصول.

بدانکه مِفعُل و مِفعَلَة و مِفعَال برائے آله بود چوں: مِخْيَط و مِفْرَقَة و مِقْرَاضَ، و فَعْلَة برائے مرت بود چوں: ضَرَبَة، و فَعْلَة برائے هیات بود چوں: جِلْسَة، و فَعْلَة برائے مقدار بود چوں: أَكْلَة، و فَعَالَة برائے آن چیز آید که از فعل ساقط شود چوں كُنَاسَة و قُلَامَة و قِرَاضَة.

بدانکه از مزید شلاشی و رباعی مجرد و مزید نیه مصدر تیکی و اسم مکان و اسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چوں: مُكْرَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج.

## فصل

بدانکه فَعَل يَفْعَل مُشْرُوط است بآنکه عین فعل او يalam فعل او حر ف از حروف حلق باشد، و آن شش حرف است: همزه و هاء و حاء و خاء و عين و غين، .....

**مرت بود:** بنائے مرت و نوع از فعل شلاشی مجرد که تاء در آخر مصدر ش باشد بر فعله بافتح و فعله بالكسر باشد، و اگر تاء در آخر ش بود هچو: نِسْدَة و رَحْمَة پس بروزن مصدر مستعمل آن باب آید، واز غیر شلاشی اگر در مصدر ش تاء باشد، پس بر مصدر مستعملش می آید، چوں دَحْرَجَة و إِسْتِقَامَة، و اگر تاء در آخر ش باشد در مصدر مستعملش تاء زائد کرده شود، چوں إِنْطِلَاقَة و تَدَحْرَجَة.

(مولوی انور علی)

**فصل:** بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب شلاشی مجرد چوں ایں ابواب کثیر الخواص انداحتوازے آن دریں مختصر دشوار بود، لہذا بالکلیه آنہار اترک کردند، مگر خاصه باب فعل يَفْعَل يفتح عین ماضی و مضارع که اکثر بر اذہان مبتدا یان در لزوم این خاصه که از یک جانب است بجانب دیگر اشتباہ می شود لہذا می گویید: که این باب مُشْرُوط است بآنکه بجائے عین فعلش يalam فعلش حر ف از حروف حلق باشد تا ثقل آن حر ف حلقی ملائق خفتتے که از فتح عین عارض شده بنماید پس معلوم شد که بر کاه ماضی و مضارع را بجهت فتح عین لہنا خفتتے عارض خواهد شد نا گزیر است در انہا یوون حر ف از حروف حلق، نه اینکه جانیکه حر ف حلق خواهد بود فتح عینین هم ضرور خواهد بود، فلهذا آئی یائی راشاذ گفتند، لخلوه عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَخَلَ يَدْخُل را از آنکه ضرور نیست که هر جا که حر ف حلق بود لا محاله در آنجا فتح بوده باشد چنانکه وضو شرط نماز است که نماز بے وضو یافت نمی شود، نه اینکه هر جا که وضو یافت شود نماز هم بالضرور یافت شود؛ زیرا که جائز است که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف و امثال آن کرده باشد. (مولوی انور علی)

و در مثال ازین باب چوں: وضع یاضع، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیرا که در اصل یوضع بوده است چنانکه در یعد بعده کسره ضار را بفتح بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف و جل یوجل که واو باقی ماند بر حال خود.

باب إفعال صحيح ماضی: أَكْرِمَ أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ تا آخر، اصل يُكْرِمُ يَا كْرِمُ بوده است چوں در أَكْرِمُ که در اصل أَكْرِمُ بود، دو همزه جمع شدند یکه را از جهت گرانی اند اختند، و در باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أَكْرِمُ، امر حاضر را از مستقبل مناطب گیرند، و گویند أَكْرِمَ أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر، و این همزه قطعی است چوں بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چوں: فَأَكْرِمْ و ثُمَّ أَكْرِمْ و نون ثقلیه و خفیه بران قیاس که دانسته شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ مُكْرِمُونَ تا آخر، اسم مفعول:

و در مثال: جواب سوال است اگر کے گوید ہر گاه فتح یفتح بفتح عین باشد واواز مضارع او چرا حذف نمودند؟ جواب میدهم: که یضع را در استعمال بحذف واو یافتہ اند و حذف واو نمی شود مگر از کسر عین، پس برائے محافظت قاعده صرفیه فرض کرده اند که اصل او یوضع بود بکسر عین بعد از حذف واو کسره را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق ثقل، چنانچه تقدیر عدل در عُمر برائے وقایت قانون نحو کرده اند، ولازم نیست که ایس مراعات در ہر جامرعی دارند، و امثال بعد نیز مفتوح العین نمایند از انکه مقام ہر یک جداگانه است جائے بحسب مقام اعتبار چیزی می کنند، وجائے بمقتضانه محل آن چیز را اعتبار ساقط می گردانند:

هر سخن وقتی وہر نکته مقام دارد (مولوی انور علی)

**يَا كْرِمٌ**: بد لیل آنکه مضارع حاصل می شود بزیادت یکه از حروف آئین بر ماضی وے و چوں ماضی أَكْرِمَ باثبات همزه قطعی بود لاجرم در مضارع ثابت خواهد بود بخلاف همزات وصل چوں: يَفْتَعِلُ و يَسْتَفْعِلُ که خود بخود از مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی)

**أَكْرِمُ**: اگر گوئی: که قاعده مطرده است که ہر جادو همزه جمع آید و یکه از آنها مضموم باشد ثانی را بوا بدل می کنند، پس چرا ازین قاعده اعراض کرده بسوئے حذف که نادر الواقع است رفته و همزه ثانی را بوا بدلن نه نمودند؟ جواب: عرب رامہا امکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچه از جمع تکسیر خمایی، و ترخیم ہوید است، و ہر چند که خفت زائد شود لا محاله اولی خواهد بود، فلذدا حذف را بر قلب ترجیح دارند. (مولوی انور علی)

**مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُونَ تَا آخر، غالب در باب إفعال تعدّيه فعل ثلاثي مجرد لازم باشد چوں:**  
**أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدٌ وَأَجْلَسْتُ زَيْدًا فَجَلَسَ زَيْدٌ،** وشاید که بمعنی دخول در وقت باشد چوں: **أَصْبَحَ زَيْدٌ وَأَمْسَى،** وگاه باشد که بمعنى رسیدن بهنگام بود چوں: **أَحْصَدَ الزَّرْعُ،** وبمعنى كشت آید چوں: **أَثْمَرَ النَّخْلُ،** وبمعنى يافتن چیزے بر صفتة باشد چوں: **أَحْمَدَتُ زَيْدًا أَيْ وَجْدَتُهُ مَحْمُودًا،** وبمعنى سلب نیز بیايد چوں: **أَشْكَيْتُهُ مِثَالَ وَاوِي، الإِيْعَادُ:** بیم کردن در اصل إِوْعَادُ بود واوساکن را براي کسره ما قبل بیاء بدل کردنده إِيْعَاد شد، ماضی معلوم: **أَوْعَدَ أَوْعَدَا أَوْعَدُوا** تا آخر، مستقبل معلوم: **يُوْعِدُ يُوْعِدَانِ يُوْعِدُونَ تَا آخر،** امر حاضر: **أَوْعَدْ أَوْعَدَا أَوْعِدُوا** إِلَخ، اسم فاعل: **مُوْعَدْ إِلَخ،** اسم مفعول: **مُوْعَدْ إِلَخ.** مثال یائی الإِيْسَارُ: تو انگر شدن، ماضی معلوم: **أَيْسَرَ أَيْسَرَا أَيْسَرُوا تَا آخر،** مستقبل معلوم: **يُوْسِرُ يُوْسِرَانِ يُوْسِرُونَ تَا آخر،** ماضی مجہول: **أَوْسِرَ أَوْسِرَا أَوْسِرُوا إِلَخ** مستقبل مجہول **يُوْسَرُ يُوْسَرَانِ يُوْسَرُونَ إِلَخ.**

امر حاضر:

أَيْسِرَنَ	أَيْسِرَا	أَيْسِرَانَ	أَيْسِرِيْ	أَيْسِرُوا	أَيْسِرَا	أَيْسِرَ
------------	-----------	-------------	------------	------------	-----------	----------

امر حاضر بانون ثقلیله:

أَيْسِرَنَانَ	أَيْسِرَانَ	أَيْسِرَنَ	أَيْسِرِنَ	أَيْسِرُونَ	أَيْسِرَانَ	أَيْسِرَنَ
---------------	-------------	------------	------------	-------------	-------------	------------

**غالب در باب إفعال:** يعني استعمال این باب براي تعدّيه اکثری است بحسب خواص دیگر، ویا نش می آید یا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب است چوں: **كَيْتَهُ فَأَكْتَبَ اَيْ بِرْ رَوْا لَفَنْدَمْ اوْرَالِپْ بِرْ رَوْا فَتَادْ.**

**أَثْمَرَ النَّخْلُ:** در بعضه لغ اثمر الرَّجُلُ وهو يحمل بالثاء الفوقيانية، اي خرما بساز شدند پيش مرد، وبالمثلثة يعني صاحب فرزندان شد مرد. (مولوی انور علی) **يُوْسِرُ:** يوسر در اصل **يُيُسِرُ** بود، یاء ساکن ما قبل مضموم یاء را بوا بدل کردنده بمحضین در **أَوْسِرَ** ماضی مجہول، **مُوْسَرَ** صيغه اسم فاعل واسم مفعول. **أَيْسِرَانَ:** اگر گوئی: که در **أَيْسِرَانَ** وامثال آن الف بسبب اجتماع ساکنین چرانیفتاد؟ گوییم: جاییکه ساکن اول حرفة یالین بود، و دوم مد غم باشد آنرا اجتماع ساکنین علی حده می گویند، و این نزد عرب جائز است، چنانچه در **دَاهَةَ وَخُوَيْصَةَ**، فافهم.

بانون خفيفه:

أَيْسِرِنْ	أَيْسِرُونْ	أَيْسِرَنْ
------------	-------------	------------

امر غائب: لِيُوسِرْ لِيُوسِرُوا تا آخر، نبی غائب: لَا يُوسِرْ لَا يُوسِرَا لَا يُوسِرُوا تا آخر، اسم فاعل: مُوسِرْ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر، اسم مفعول: مُوسَرْ مُوسَرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر، اجوف واوی الإقامة: بپای داشتن.

ماضی معلوم: أَقامَ أَقامَا أَقامُوا تا آخر، أَقامَ وراصل أَقْوَمَ بود، واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتح واورا نقل کرده بما قبل دادند، واورا موضع حرکت بود، وما قبل وي مفتوح، واورا بالف بدل کردند، أَقامَ شد، ودر أَقْمَنَ تا آخر الف باتفاقه ساکنین بیفتاد.

مستقبل معلوم: يُقيِّمُ يُقيِّمَانِ يُقيِّمُونَ تُقيِّمُ تُقيِّمَانِ يُقْمَنَ تا آخر، يُقيِّمُ وراصل يُقْوُمُ بود کسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند، وراۓ کسره واو بیاء بدل شد، ودر يُقْمَنَ و تُقْمَنَ یاء باتفاقه ساکنین بیفتاد، ماضی مجهول: أَقِيمَ أَقِيمَانِ أَقِيمُوا تا آخر.

مستقبل مجهول: يُقامُ يُقامَانِ يُقامُونَ تُقامُ تُقامَانِ يُقْمَنَ تا آخر، امر حاضر: أَقِيمَ أَقِيمَانِ أَقِيمُوا، نون ثقیله: أَقِيمَنَ أَقِيمَانَ أَقِيمُنَ أَقِيمَانَ أَقِيمَانَ، نون خفيفه: أَقِيمَنَ أَقِيمُنَ، اسم فاعل: مُقِيمُ، اسم مفعول: مُقامُ، اصل مُقِيمُ مُقْوِمُ بود بر قیاس يُقِيمُ، اصل مُقامُ مُقْوِمُ بود بر قیاس يُقامُ، واورا بالف قلب کردند، ودر يُقْمَنَ و تُقْمَنَ الف بیفتاد، نبی: لَا تُقمَ، جمد: لَمْ يُقمَ، یاء باتفاقه ساکنین بیفتاد، نفی: لَا يُقِيمُ، استفهام: هَلْ تُقِيمُ، إِقَامَةً وراصل إِقْوَاماً بود بروزن إِفْعَالاً، فتحه واورا بما قبل دادند، واوالف شد، وبیفتاد عوض او تاء در آخر در آوردند ... .

---

**آقم:** أَقِيمَ وراصل أَقْوَمَ بود واو مکور ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند، واورا ز جهت کسره ما قبل بیاء بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را حذف کردند، أَقِيمَ شد. (مولوی انور علی)

إِقَامَةً شد، اجوف يائِي الإِطَارَةُ: پریدن وپرانیدن، أَطَارَ يُطِيرُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيرٌ، اسم مفعول: مُطَارٌ، امر: أَطِرْ، نهي: لَا تُطِرْ، ناقص واوى الإِرْضَاءُ: خوشنود گردانیدن، أَرْضَى يُرْضِي إِرْضَاءً الْمُرْضِيِّ الْمُرْضِيِّ، امر: أَرْضِي نهي: لَا تُرْضِي نون ثقيله: أَرْضِيَنَ تا آخر، إِرْضَاءُ در اصل إِرْضَاءُ بود، واو واقع شد در آخر بعد الف زائد، بدل شد به همزه، و همچنین ست حال واو ويء که بعد الف زائد باشد چون كِسَاءُ ورِدَاءُ که در اصل كِسَاءُ ورِدَاءُ بود، لفيف مفروق، الإِيجَاءُ: سوده شدن سم ستور، أَوْجَى يُوجِي إِيجَاءً فَهُوَ مُوجٌ، امر: أَوْجِ، نهي: لَا تُوْجِ، لفيف مقررون الإِهْوَاءُ: دوست گردانیدن، أَهْوَى يُهْوِي إِهْوَاءً فَهُوَ مُهْوٍ وَأَهْوَى يُهْوِي إِهْوَاءً فَهُوَ مُهْوَى، امر: أَهْوِ، نهي: لَا تُهْوِ، مضاعف الإِحْبَابُ: دوست داشت، أَحَبَ يُحِبُّ إِحْبَابًا الْمُحِبُّ الْمُحَبُّ، امر: أَحِبَّ أَحِبَّ أَحِبِّ، نهي: لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحِبِّ، مهموز

**إِقَامَةُ شد:** [ور وقت اضافت حذف لکند چون **﴿وَإِقَامَ الصَّلَاة﴾** (الأنبياء: ٧٣)] واز مصادر وافعال اين باب که واو ويء در ان بر اصل ماند، اينست، الإِحْوَاجُ: نیاز مند کردن و گشتن، الإِهْوَاجُ: سکبار یافتنه کے را و المبه یافتنه، الإِرْواخُ: بگردیدن آب و گنده شدن گوشت، الإِحْوَادُ: نیک کردن، الإِرْوَادُ: نرمی در سیر کردن، الإِسْوَادُ: مهر زادن و سیاه زادن، الإِحْوَادُ: بجائے مهمله نیک براندن، الإِعْوَارُ: بر همه شدن و نیک چشم زدن، الإِغْوَارُ: درویش شدن و کردن، الإِحْوَاشُ: صید را نگیرن. بر صیاد تا بکرید، الإِحْوَاسُ: برگ نیاوردن حرما، الإِغْوَاصُ: کار رخصم دشوار فرا گرفتن و همچنین: إِرْاضَ و إِشْوَاكُ و إِلْوَاكُ و إِحْوَالُ و إِخْوَالُ و إِطْوَالُ و إِعْوَالُ و إِقْوَالُ و إِعْوَاءُ از واوى، واما ز یائی الإِطْبَابُ: چیزے حلال و پاک آوردن، الإِهْیاجُ: بر انگیختن، الإِکْنَاسُ: زیر ک زادن، الإِغْيَامُ الإِعْيَالُ الإِعْيَالُ والإِدِيَالُ الإِخْيَارُ الإِرْبَيَانُ الإِلْيَانُ، و معنی آنها در لغت معلوم می شود. (مولوی انور علی)

**أَرْضَى:** در اصل أَرْضَوَ بود و او بود در موضع ثالث، اکنون در رابع افتاد و او را یاء کردن و یاء را بافتتاح ما قبل الف کردن.

**أَرْضِي:** در اصل أَرْضِي بود، واو واقع شد در امر که مجزوم بود بوقف پس آن و او بوقت افتاد، أَرْضِي شد.

**كِسَاءُ:** ومثال ناقص یائی مصنف ذکر نکرده ازانست، الإِغْنَاءُ: تو انگر کردن، الإِفْنَاءُ: نیست کردن، افْنَى يُفْنِي إِفْنَاءُ الخ.

**الفاء الإيمانُ:** گرویدن آمنَ يُؤْمِنُ إيماناً، دو همزه جمع شدند اول مکور ثانی ساکن واجب شد  
قلب دوم بیاء، و در آمنَ بالف و در أُوْمِنَ بواو، چنانکه در ماتقدم معلوم شد، و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنُ  
قلب همزه بواو جائز است نه واجب.

**واجب:** آنکه مصنف ذکر نکرده مہوز الفاء واجوف چوں: الإياده: نیر و مند گردانیدن مہوز الفاء، وناقص چوں: الإياده:  
آزدن کے را مہوز العین چوں: الإشارة: پس خوده تنداشتن مہوز العین ومثال چوں: الإيماز: بخش آوزدن، الإيماس:  
نمید کردن مہوز العین، وناقص چوں: الإراءه والإرائة: نمودن، مہوز اللام: الإنتاء: خبر دادن، مہوز اللام ومثال چوں:  
الإيماء: اشاره کردن، مہوز اللام واجوف چوں: الإسأة: گمان بد بردن بکی، الإضاءة: روشن شدن وکردن، مہوز الفاء  
ولفیف مقررون چوں: الإيواء: به آبادے بردن کے را، والله اعلم. (مولوی انور علی)

## تبصره ضروري الحفظ بصيرت افزاي حفظ کندگان

مهماز العين وناقص يائی الإرءاءُ والإرءاءُ: نمودن اصل الإرءاءُ الإرءاءِ بود، یاء بسبب وقوع بعد الف زائد همزه شد، واصل الإرءاءُ الإرءاءِ بود، یاء بقاعدہ مذکور همزه شد، وحركة همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است نقل کرده بما قبل دادند، وهمزه را برخلاف قیاس برای تخفیف وجود با بیگلنند، و عوض آن تاء در آخر افزروند الإرءاءَ شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرِيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرِيَنَ إِلَخ اصل أَرَى أَرَأَيَ بود، حرکت همزه متحرک که واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند، وهمزه را برای تخفیف برخلاف قیاس وجود با بیگلنند، ویائے لام کلمه بسبب تحرك وافتتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذکروغایته الف باجتماع ساکنین حقیقت، ودر تثنیه غایته بغراهم آمدن، دوساکن تقدیری بیفتاد، ودر تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس شنی بوحد، ودر باقی صیغنا بعدم علت قلب یاء الف نگردید.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُونَ تُرِيْ تُرِيَانِ يُرِيْنَ إِلَخ اصل يُرِيْ يُرِيْ بود، حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است بما قبل دادند، وهمزه را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند، وضمہ که حرکت ثقل است از یاء که حرف علت ضعیف است بجهت ثقل حذف ساختند، وهمچنیں در تریْ أَرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذکرومخاطبه یاء بعد نقل حرکتش بما قبل بغراهم آمدن، دوساکن بیفتاد، ودر باقی صیغنا سوائے حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشد.

ماضی مجھول: أَرِيَ أَرِيَا أَرِوْا أَرِيَتْ أَرِيَتاً أَرِيَنَ تا آخر، أَرِيَ دراصل أَرِيَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد، وهمچنیں در تمامی صیغنا، مگر در جمع مذکروغایت یاء بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردن.

مضارع مجهول: **مُرَيَّانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ إِلَخ**، **مُرَى در اصلِ يُرَأَيِّ بود همزه بقانون**  
مذکور بیفتاد و یاء بسبب تحرك و افتتاح ما قبل الف گردید، و **همچنین در تری اُرَى تُرَى**، واژه جمع  
مذکرو مخاطبه الف با جماعت ساکنین نیز ساقط گردید، و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی به فرد  
وقت دخول لَنْ برآی، و در ماقی صیغنا بعدم علت اعلال یا الف نگردید.

نفي بلم معروف و مجهول: **لَمْ يُرِكَمْ يُرَيَا لَمْ يُرَوَا إِلَخ** بكسر رامعروف وفتح آن مجهول، یاء مذکور از  
معروف والـ الف از مجهول بسبب لـم افتاد، و تخفیف همزه و اعلال صیغنا بقوانین سابق.

امر حاضر معروف: **أَرَ أَرِيَا أَرُوا أَرِيْ أَرِيَا أَرِيْنَ**، **أَر در اصلِ أَرِإِيْ بر وزن أَكْرِمْ بود**، همزه  
بقانون مذکور بیفتاد، و **همچنین در سائر صیغنا و یاء درین صیغه** بسبب وقف ساقط گردید، واژه جمع  
مذکرو مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن با جماعت ساکنین محذوف گشت، و در  
تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول: **لِتُرَى لِتُرَوَا لِتُرَى لِتُرَى**، **لِتُرَ در اصلِ لِتُرَأَيِّ بود همزه بقانون** مذکور بیفتاد، والـ الف  
مبدلہ از یاء بسبب وقف واژه جمع و مخاطبه با جماعت ساکنین، و در تثنیه و جمع مؤنث بوجه مذکور چند  
بار سالم ماند.

امر حاضر معروف بـانون **ثقلیله**: **أَرِيَنَ أَرِيَا نَأْرُنَ أَرِنَ أَرِيَنَ**، در **أَرِيَنَ بـزوـال** علت حذف  
یاء محذوفه را باز آورند، **أَرُنَ بـضم راء** جمع مذکور را از **أَرُوا** بـكسر راء مخاطبه را از **أَرِيْ** بـنا نمودند،  
چوں نون **ثقلیله** در آمد و ساکن بـهم آمدند و اورا بـسبب استغناء از ضمه و یاء را بـجهت بـنیازے از  
کسره، و بـسبب فراهم آمدن دوساکن محذوف ساختند، و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجہول بانون **ثقلیله** : لِتُرَيَّانَ لِتُرَوْنَ لِتُرَيَّنَ لِتُرَيْنَ، در لِتُرَيَّنَ الف مخذوفه خواست که بزوال علت باز آید، چوں ساکن بود و ما قبل نون **ثقلیله** متحرک میباشد، لہذا یاء را که اصل الف بود باز آوردند، ولِتُرَوْنَ بضم واو جمع مذکور را لِتُرَوْا و لِتُرَيَّنَ بكسر یاء صیغه مخاطبه را لِتُرَیْ بنا نمودند، چوں نون **ثقلیله** آمد و ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند، و در ثانی کسره، قانون: هرگاه واوساکن علامت جمع مذکور یائے ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ما قبل هردو موافق است بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو یاء را با جماعت ساکنین خذف کنند چنانکه در يَغُزوُ الْجَيْشَ وَقُولِيُ الْحَقَّ، که واو یاء را با جماعت ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند، و اگر مده نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدهند چنانکه در اخْشُوُ اللَّهَ وَارْضَى الرَّسُولَ، واورا ضمه و یاء را کسره داده اند.

امر حاضر معروف بانون **خفیفه**: أَرَيْنَ أَرُونَ أَرِنْ أيضاً أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ، در واحد مذکور نون **خفیفه** ما قبل مفتوح بالف، و در جمع مذکور بواو، و مخاطبه بیاء بدل گردید یاء بعد حذف نون مذکور واو یائے مخذوفه باز آمد.

تنبیه: و دیگر اقسام امر و نهی بتمامه بانون و بے نون را بر همیں مذکورات قیاس باید کرد، و استخراج تصاریف باید نمود.

اسم فاعل: مُرِيَّانِ مُرُونَ مُرِيَّةٍ مُرِيَّاتِ، مُرِ بكسر رادر اصل مُرِیِّی بروزن **مُکْرِمٌ** بود همزه بقانون مذکور افتاد، و چوں ضمه بسبب **ثقل** از یاء ساقط شد یاء با جماعت ساکنین ساقط گردی، و در مُرُونَ جمع مذکور که در اصل مُرِیُونَ بروزن **مُکْرِمُونَ** بود چوں همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکت آن بالتقائه ساکنین مذکوف شد.

اسم مفعول: مُرَيَّانِ مُرْوَنَ مُرَأَةٌ مُرَيَّاتٌ، همزة در تمامی این صیغهای بقانون مذکور بیفتاد، ویاء در واحد مذکرو جمع الف شد، والف با جماعت ساکنین ساقط گردید، و در واحد موئنت یاء الف شد والف سالم ماند در تثنیه مذکرو جمع موئنت بسبب التباس اینها با واحد خودها، و در تثنیه موئنت بسبب حمل آن بر تریان تثنیه موئنت مضارع یاء الف نشد.

مهماز فاء ولفیف مقرون: الإِيْوَاءُ: پناه وجای دادن که در اصل الإِعْوَاءُ بود، دو همزة جمع شدند اول مکور ثانی ساکن واجب است قلب ثانی بیاء، ویاء واقعه بعد الف زانده همزة شد.

ماضی معلوم: آوی آویآوآوت آوت آوت آوین تا آخر، آوی در اصل آعوی بود، دو همزة جمع شدند اول مفتوح وثانی ساکن، ثانی بالف وجو با منقلب شد، و همچنین در باقی کلمات، ویاء تحرک و افتتاح ما قبل الف گردید، و از جمع مذکرو واحد و تثنیه موئنت الف با جماعت ساکنین بیفتاد، و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس ثانی بواحد، و در باقی صیغهای بنه یا فتن علت قلب یا الف نگردد.

مضارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيَانِ يُوْوُونَ تُوْوِيْ تُوْوِيَانِ يُوْوِينَ إلخ، يُوْوِيْ در اصل يُوْوِيْ بهمزة فاء کلمه بود همزة منفرد ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً او شد، و همچنین در سائر اخواتش وضمه یاء را بجهت ثقل ساقط کردند، و از جمع مذکر ضمه، و از مخاطبه کسره از یاء بعد سلب حرکت ما قبل بما قبل دادند، ویاء را با جماعت ساکنین بیگاندند، و درین صیغهای او در واو ادغام نشد؛ زیرا که وا اوی بدل همزة آمده است.

ماضی مجهول: أُوْوِيْ أُوْيَا أُوْوُوْ أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تا آخر، أُوْوِيْ در اصل آعوی بود همزة ثانیه ساکنه واقعه بعد همزة مضمومه وجود با او شد، و همچنین در باقی صیغهای، و بسبب اینکه وا اوی بدل همزة آمده است ادغام نگردید، ویاء از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراء هم آمدن دوساکن بیفتاد.

**مضارع مجهول:** يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَيَنَ تا آخر، يُوْوَى در اصل يُؤْوَى بر وزن يُكْرَمْ بود همزه منفرد ساكنه واقعه بعد مضموم جوازًا باو منقلب گشت، و همچنین در تمامی صيغها، و ياء بسبب تحرك و افتتاح ما قبل الف گردید، و همچنین در واحد موئث و مخاطب و دو صيغه متکلم و اين الف از صيغه جمع مذکرو مخاطبه با جتمع ساكنين بيفتاد، و در باقی صيغها ياء سالم ماند، و بسبب اينكه وا او اول بدل همزه آمده است در واحد غم نگرديد.

**لفي لم:** لَمْ يُوْوَى از معروف بكسر وا او از مجهول بفتح واو، الف بسبب "لم" افتاد و همچنین از لَمْ تُوْرِ ولَمْ أُوْرِ و لَمْ نُوْرِ، وا ز جمع مذکرو مخاطبه ياء بعد نقل حرکت آن بما قبل، پس سلب حرکت ازان در معروف، والف در مجهول با جتمع ساكنين بيفتاد.

**امر حاضر معروف:** آوِ آويَا آوَوَا آويِينَ، همزه بقاعده آويَ و جو باً الف شد، و ياء در واحد مذکر بسبب امر وا ز جمع مذکرو مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل، پس سلب حرکت آن با جتمع ساكنين بيفتاد، و در باقی سالم ماند.

**امر حاضر مجهول:** لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِينَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُوْوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، همزه بقاعده معلوم جوازًا او شد در تمامي صيغها، و ياء بعد قلب بالف والالف بسبب امر درين صيغه، وا ز جمع مذکرو مخاطبه با جتمع ساكنين بيفتاد.

**امر حاضر معروف بانون ثقيله:** آويَنَ آويَا آونَ آويَنَ آويِينَ آويِيانَ، يائے مخدوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد، و آونَ بصم و او جمع مذکر را از آوُوا بنا نمودند، و بكسر آن مخاطبه را از آويِ چوں نون تاکيد در آخر آمد، دو ساكن جمع شدند، وا و ياء را که علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه و كسره ما قبل بسبب التقاي ساكنين بيلگندند، چنانکه معلوم شد.

امر حاضر مجهول بانون **ثقلیه**: لِتُوْوَيْنَ لِتُوْوَيَانَ لِتُوْوَوْنَ لِتُوْوَيْنَ لِتُوْوَيَانَ، در واحد مند کر بزواں علت حذف الف خواست که باز آید، چوں ما قبل نون **ثقلیه** متحرک بود و قابل حرکت نبود، لہذا یاء را که الف بدل آن آمده بود، باز آوردند، و در جمع مند کر و مخاطبه چوں بآمدن نون **ثقلیه** دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واوراضمه یاء را کسره دادند، و بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ بران واو و یاء را حذف نساختند.

امر حاضر بانون **خفیفه**: أَوِيْنْ أَوِيْنْ أَوِيْنْ برقیاس نون **ثقلیه** در تخفیف همزه و اعلال ایضا.

امر معروف بانون **خفیفه**: أَوِيَا أَوِوْأَوِيْ، بقلب نون **خفیفه** ما قبل مفتوح در واحد مند کر بالف و در جمع مند کر و مخاطبه بو او و یاء، یا چوں نون **خفیفه** محذوف شد در جمع مند کر و مخاطبه واو و یاء محذوفه بزواں علت حذف باز آمد بوجه مند کور سابق، و همیں قیاس است باقی صیغه امر و نهی.

قانون: چوں در صیغه جمع مند کر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تا کید اجتماع ساکنین میان واو و یاء علامت نون تا کید لازم آید اگر علامت مند کوره مده است، یعنی حرف علت ساکن و حرکت ما قبل موافق آن مده را بسبب استغناه از ضمه و کسره ما قبل برای اختصار حذف کنند، و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند.

اسم فاعل: مُؤِّ مُؤِّيَانِ مُؤِّوْنَ مُؤِّيَةٌ مُؤِّيَاتُ، مُؤِّ در اصل مُؤِّیَ بود همزه بقاعدہ یُؤِویْ در تمامی صیغه اجوازًا بو او بدل شد، و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است، یاء بعد سقوط ضمه اش بسبب **ثقیل**، و در جمع مند کر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از الہ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوَوَّى مُوَوَّيَانِ مُوَوَّونَ مُوَوَّاهٌ مُوَوَّيَاتٌ، مُوَوَّى در اصل مُوَوَّى بروزن مُكْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها با او بدل شد جوازً، و یاء در واحد و جمع مذکرونه مونث بسبب تحرک و افتتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساکنین ساقط شد، و در تثنیه مذکرونه مونث بجهت التباس با واحد یاء الف نشد چه اگر یاء الف گردیدی الف با جماعت ساکنین بیفتاده التباس مفرد و تثنیه مذکرونه وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطأً، و بغیر آن واحد و جمع مونث فقط لفظاً لازم آمدے و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر تثنیه مونث مضارع مجھول یاء الف نشد فقط.

تمام شد تبصره واجب الحفظ بصیرت افزایی حفظ کنندگان

باب تفعيل: اين باب برائے تکثیر باشد چوں: طفت و طوفت و فتح الباب و فتح الأبواب، ومات الممال و موت الأموال، واز برائے مبالغه باشد، چوں: صراح: هويدا شد و صراح: نيك هويدا شد، واز برائے تعديه بود، چوں: فرح زيد و فرحته، واز برائے نسبت نيز باشد، چوں: فسقته أي نسبته إلى الفسق و كفرته أي نسبته إلى الكفر، ومصدر اين باب بروزن تفعيل آيد غالبا، وفعلاً چوں: كذاباً، وتفعلة چوں: تبصرة، وفعلاً چوں: سلاماً و كلاماً نيز آيد، صحح ومثال واجوف ومضاufs اين باب بر يك قياس آيد چوں: كرم و وحد و قول و حبب. ونا قص يائي چوں: ثني يثنى تثنية المثنى المثنى ثن لاثن، ومصدرنا قص يائي اين باب دائمابر وزن تفعيلة آيد، وگاه باشد که بروزن تفعيل آيد از جهت ضرورت شعر، چوں شعر:

فهي تنجي دلها تنزياً كما تنجي شهله صبياً

**برائے تکثیر باشد:** درين امثال اشاره است بانکه باب تفعيل برائے دلالت برکشت وبساريء آمده، گاهی در فعل چوں: طوفت بمعنى بساري طوف کردم من، گاهی در فاعل نحو: موت الآبال يعني فوت شدند بساري شزان، گاهی در مفعول نحو: فتحت الأبواب يعني کشاد من در هائے بساري. (مولوي انور على)

**نسبته إلى الكفر:** بدائله صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل ی کند: تکفیر بمعنى کافر خواندن در لغت عرب نیامده، بلکه کفاره دادن وجزء آن مستعمل می شود، وآنچه برائے نسبت بسوئے کے درين ماده آمده اکفرست، یقال: أکفرت يعني کافر خواندم او را اي نسبتش بسوئے کفر نمودم وفي "الراج" الإکفار: کافر خواندن، والتکفیر لفظ الفقهاء والمخذفين انتی، والله اعلم بالصواب. (مولوي انور على)

**فهي تنجي:** بدائله اي شعر از بحر رجز مسدس مطوى مقطوع است، تقطيع: وهي تنز مفتعلن زي دلها متفعلن تنزيها مفعولون، كما تنز مفاعلن زي شهله مستفعلن صبياً فعولن. لغاته: تنجي: جنانيدين. شهله: زن ميانه سال عاقله وain از صفات مختص بزنان است مردان باو موصوف نشوند، فلا يقال: رجل شهل، ونيز زينك عمرش بچيل وبنچ يانجاه سال رسیده باشد، شاعر وصف می کند ناقه خود را بانکه این ناقه می جنابند، ولو خود را که کنایت است از پستانش جنابند نے سخت، همچنانکه می جنابند زن ميانه سال کودک را، يعني چنانکه جنابند زن ميانه سال کودک را خالي از اطف نمی باشد، همچنین تحريك اين ناقه =

مہموز ہر باب چوں صحیح آن باب ست چنانکہ دانستہ شد، ولفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد، چوں: وَصَّىٰ يُوصِيَ تَوْصِيَةً، وَطَوَّىٰ يُطَوِّيَ تَطْوِيَةً.

**باب مفاجعہ:** اصل این باب آنست کہ میان دو کس باشد، یعنی ہر یک بدیگرے آن کند کہ آن بدیگرے باوے کند، لیکن یکے در لفظ فاعل باشد، ودیگرے مفعول، وبحسب معنی عکس این نیز لازم آید چوں: ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرُوا، وَشَاءَ يَدُكَ بَيْنَ اثْنَيْنِ نَبَشَدَ چوں: سَافَرْتُ وَعَاقَبْتُ اللَّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف وذوق می دهد، وایں معنی را شارح نفرز ک اختیار کرده است شاید کہ شارح مذکور بر مراد شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست کہ یعنی در شوابہ "الفیہ" می گوید: کہ شاعر وصف می کند زن جوان را کہ آب از چاہ می کشد کہ این زن با وصف جوانی و نو عمری می جنباند ور میکشد ولو خوار، چنانکہ حرکت می دہد زن پیر طفل را ای چنانکہ حرکت می دہد زن پیر مر طفل را بکمال لطف و مراعات آرام می باشد، ہمچنیں این زن با وصف نو عمری ولو را آہتہ آہتہ بکمال وفقہ و اجتماع حواس می کشد.  
(مولوی انور علی)

**مہموز ہر باب:** مہموز الغاء چوں التأْجِيلُ: معین کردن، مہموز العین مہتر گردانیدن، مہموز اللام: التَّحْسِيْنَةُ خطا کردن، التَّخْجِيْنَةُ: پنهان داشتن، مہموز العین و مضاعف چوں: التَّأْسِيْسُ: بنیاد اگلندن، مہموز الغاء واجوف و اوی چوں: التَّأْوِيْلُ، وازیائی چوں التَّأْنِيْلُ، مہموز فاء ونا قص چوں: التَّأْيَةُ، مہموز العین ونا قص: التَّرْيَةُ آئینہ قرار وے کے داشتن مثال و مہموز العین چوں: التَّسْيِيْسُ: نومید کردن، مثال مہموز اللام: التَّوْضِيْنَةُ: کے را پاک کردن، مہموز اللام واجوف و اوی: التَّبِيْةُ والتَّبِيْوُيُّ: کے را جائے داون وازیائی: التَّقْيِيْةُ: باسایہ گشتن درخت خرما.

**اصل این باب:** یعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، یعنی ہر یک بدیگری آن کند کہ او باوے کند، مگر آنکہ یکے بصورت فاعل ست ودیگرے بصورت مفعول چوں: نَاصِلَ زَيْدَ عَمْرَا یعنی تیر اندازی کر دند باہم زید و عمر، وازیجاست کہ فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی یک مفعول را کہ قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول دیگر کہ صالح شرکت ست، چوں: كَرُمَ زَيْدٌ وَكَارِمَ زَيْدٌ عَمْرًا، وجَذَبْتُ تَوْبَا وَجَاهَدْتُ زَيْدًا تَوْبَا، وموافقہ مجرد چوں: سَافَرْتُ وَسَفَرْتُ، إِفْعَالٌ چوں: بَاعَدْتُهُ وَأَبْعَدْتُهُ وَشَارَفْتُ عَلَى الْبَلْدِ وَأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وَتَقْعِيلٌ چوں: ضَاعَفْتُهُ وَضَعَفَتُهُ، وَتَقْاعِلٌ چوں: شَاتَمَ وَتَشَاتَمَ، وَاسْتَقْعَلَ: كَاثَرَهُ الشَّيْءُ وَاسْتَكْثَرَهُ إِيَّاهُ، وَرَأَيَ ابْتَدَاءً یعنی آمدن فعل از افعال بے آنکہ مجرد ش بدین معنی آمده باشد چوں قاسی از مقاسات: بمعنی رنج چیزی کشیدن. بخلاف قسا از قسو، مجرد ش کہ بمعنی سخت دورشت گردیدن آمده، فاہم۔ (مولانا محمد عبد العلی آسی مدراسی)

و مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعالاً و فیعالاً می آید، چوں: قاتلُ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً و قاتلاً و قیتالاً، و صحیح ومثال واجوف این باب یکسان است چوں: ضاربَ وَاعَدَ وَفَاؤَ، ناقص یا ناقص آید، چوں: وَافَیْ یُوافِیْ مُوافَاهَه، مهموز ہر باب چوں صحیح آن باب باشد، مضاعف: المُحَابَّةُ و الْجِبَابُ: بایکدیگر دوستی داشتن حَابَ يُحَابَ مُحَابَّه، ماضی مجھول: حُوبَ، مستقبل مجھول: يُحَابَ، اصل مستقبل معلوم يُحَابَ، واصل مجھول يُحَابَ، بعد از آنکه او غام کردن ہر دو یکسان شدند، الا در دو جمع موئنت معلوم: يُحَابِينَ تُحَابِينَ مجھول: يُحَابِينَ تُحَابِينَ، و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز بریک صورت آید در لفظ چوں: مُحَابَّ، لیکن اصل اسم فاعل مُحَابَّ بود واصل اسم مفعول مُحَابَّ، امر: حَابَ حَابَ حَابَ، نبی لا تُحَابَ لا تُحَابَ لا تُحَابَ.

باب افعال ایں باب مطابع فعل باشد چوں: جَمَعَتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَسَرَتُهُ فَانْتَشَرَ، و شاید کہ بین اثنین باشد بمعنی تفأعل چوں: اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُونَ بِمَعْنَى فَعَلَ باشد، چوں: جَذَبَ وَاجْتَذَبَ، مثال داوی الإتهاب: ہبہ قبول کردن، .....

**وقاول:** مُقاوَلَة: باکسی قول کردن و گفت و شنید کردن. (ص) **مهموز ہر باب:** آمر يُؤَمِّر سَاعَلَ يُسَائِلُ وَخَاطَأْ يُخَاطِي وَأَئَمَّ يُؤَمِّنُ، و رَأَى يُرَأِي وَأَطَى يُوَاطِي وَنَوَى يُنَوِّي بالواو.

**مطابع:** مطابوعة در لغت بمعنی انقیاد و امثال است، و در اصطلاح عبارت است از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدد باشد تا دلالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعددی در مفعول چوں پس اجتماع و لالت می کند بر انکه اثر فاعل فعل متعددی که قبل اوست در مفعول حاصل شد، و مطابعه تفعیل چوں: لَوَمَهُ فَالْتَّامَ یعنی ملامت کرد او را پس ملامت زده گردید، و مطابعه افعال چوں: أَوْقَدَ النَّارَ فَاتَّقدَتْ یعنی افروخت آتش را، پس افروخته گرد آتش، و برائے اتخاذ آید چوں: اخْتَحَرَ یعنی جبره ساخت، و تحریر ای برگزیدن فاعل فطھر ابرائے ذات خود چوں: إِكْتَالَ، یعنی برائے خود پیوود، و ابتداء چوں: إِسْتَلَمَ یعنی بو سید که مجرداً سلم بمکنی بی گزند شدن آمده. (مولوی محمد عبد العلی آسی)

اَتَهْبَ يَتَهِبُ اِنَّهَا بَالْمُتَهِبُ اَتَهْبَ لَا تَهِبُ، اَصْلَ اَتَهْبَ اَوْتَهْبَ بُودَ وَاوراتاءَ كردنَد، وَتاءَ رادر تاءَ او غام نمودند اتهب شد، گاه باشد که گویند: اِيْتَهْبَ يَأْتَهِبُ اِيْتَهَا بَا چوں: اِيْتَعَدَ يَأْتِعَدُ اِيْتِعَادًا، مثال یائی: اِتَسَرَ يَتَسِرُ اِتَسَارًا که در اصل اِتَسَرَ يَتَسِرُ اِتَسَارًا بود، یاءِ راتاءَ کردنَد وَتاءَ رادر تاءَ او غام کردنَد، گاه باشد که گویند اِتَسَرَ يَتَسِرُ اِتَسَارًا. اجوف و اوی الاجتیاب: قطع بیابان کردن اِجْتِيَاب يَجْتَبِ اِجْتِيَابًا، اسم فاعل و اسم مفعول: الْمُجْتَابُ، لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوبُ واصل اسم مفعول مُجْتَوبُ بود، امر حاضر: اِجْتَبَ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا، اصل امر اِجْتَوْب اِجْتَوْبَا اِجْتَوْبُوا بود لفظ ماضی و امر باهم مشتبه شدن در تثنیه و جمع مذکر، لیکن در اصل تقاویت سرت، ماضی مجہول: اِجْتِيَاب در اصل اُجْتَوْب بود کسره او را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو باشد، اجوف یائی: الِاجْتِيَابُ: بر گزیدن، ماضی: اِخْتَارَ مستقبل: يَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل اِخْتَيَرَ بود یاءِ الف شد، ماضی مجہول: اُخْتِيَرَ در اصل اُخْتِيَرَ بود کسره بر یاءِ ثقیل بود بما قبل دادند

**ایتهب:** بدانکه این لغت بعضی حجازیین که لین را موافق حرکت ما قبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اِيْتَهْبَ بقلب را و بیاء از جهت کسره ما قبل، ویاْتَهْبَ بقلب واو وبالف از جهت فتح ما قبل، و بچنین مُوْتَهْبَ مُوْتَسَرَ و اِتَسَرَ بابقای حرف علت و عدم او غام آن. **اجْتَبَ:** در اصل اِجْتَوْب بود، او متحرک ما قبلش مفتوح، او را بالف بدل کردنَد، اجتماع سائین شد میان الف و باءِ الف را حذف کردنَد.

**اُخْتِيَرَ:** بدانکه اصل تحریک در همزات و صل کسره است؛ زیرا که حرفت و حرف دامنه بمنی بر سکون می باشد، و ساکن را عنده تحریک کسره می دهد لآنزو وجود دامنی قوی مضموم و مفتوح هم می آید، و دامنی بسوی ضمه اش در افعال ضمه جزء و ثالث مضموم باشد لا محاله همزه مضموم خواهد شد، تا وقت کسره اش ایهام خروج از کسره بسوی ضمه که وزن متروکست لازم نیاید چوں: اُخْرَجَ و اسْتُنْبِمَ و اِجْتِيَاب و اِخْتُورَ پس کسره اش از انجا که اصلی است و تابع کسره و فتح حرف ثالث نیست حرف ثالث خواه مکور باشد چوں: اضْرِبْ و خواه مفتوح چوں: اِسْمَ و اِخْتَارَ و اسْتَقَامَ همزه مکور خواهد بود، و در حال خود باقی خواهد ماند، به اتفاقیل مانی الشرح الرضی.

وازین ضابطه کلیه ہوید اش که جائیکه در افعال حرف ثالث مضموم خواهد بود؛ همزه هم لا محاله مضموم خواهد بود لا غیر، والا مکور چنانکه اصلی است و ضمه همزه در مثل اُذْعَيَ باوجود کسره ثالث برای افتراق ناقص اوی از ناقص یائی است پس ریبے باقی نماند در کسره همزه مثل: اُنْقِيدَ و اُخْتِيَرَ باوجود کسره ثالث خواه خالص باشد و خواه باشام چوں: اُخْتِيَرَ و اُنْقِيدَ و ضمه همزه باوجود ضمه ثالث چوں: اُخْتُورَ =

بعد از سلب حرکت ما قبل، اُختیِرَ شد، نا قص یائی الْجِتِبَاءُ: بر گزیدن: اِجْتَبَى يَحْتَبِي اِجْتِبَاءً

= وَانْقُودَوا ضَحَّ شَدَ غَلَطَ بُودَنَ ضَمَهْ هَمْزَهْ باوْجَودَ كَسْرَهْ ثَالِثَ، چنانچه بر زبان عامه مشهور است، و من بعد اگرچه طبع سليم مناظري خير تردد درين قاعده باقى نماند، اما بر ائمه افهام مجال سندی از کتب ائمه معتبرین قدماء و متاخرین برای خلوص کسره همزه نزد کسره ثالث و ضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه با الشام نقل می کنم.

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتuel كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولنفظ همزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ همزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والكاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي "البهجة المرضية" ويلفظ همزة الوصل كحركة التاء والكاف من نحو انقاد واختار عند كونهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقييد، والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والكاف.

ودر شرح عبد الله قزويني ست جائز است در حرف ثالث مثل اختار وانقاد کسره ضم واشام ودریں ابواب همزه اینستاتع حرف ثالث می باشد، وفي "شرح الأصول الْأَجْرِيَةِ" تضم همزة الوصل فيما وقع بعد الساكن منه ضمة أصلية نحو آخر، ويضم ضمها كسرة قبل كسرة تشم ضمة نحو اختير. وقال أبو حيان: إذا أشمت الضمة في التاء والكاف من نحو اختير وانقييد أشمت الهمزة والضم، وإذا أخلصت الكسرة كسرت الهمزة، وأگر خوف بسط نمی بود روایات کثیره از کتب قوم دریں باب نقل می کردم، وأگر حالا هم در دل اختلاجی پیدا شود، وگوید: که دریں عبارت که بقلم آوردی تغليط ضمه همزه باوْجَودَ كَسْرَهْ ثَالِثَ که مد عی آن هستی کجاست؟ گوییم: تعیین حرکت همزه بحرکت مخصوص دلیل صریح است بر تغليط غیر آن حرکت مثلاً اگر گویند: که عین کلمه اگر مکسور باشد همزه وصل هم مکور باشد چوں اضریب، وای صریح است در ائمه اضریب بعض همزه غلط است، آری علماء راحاجت بتخصیص تغليط و تحکیم در ان ہنگام می افتد که در زبان شان حرکتے خلاف تخصیص ایشان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ما شان شده در بعضی اذیان با وجود تنیه هم مر تکڑگشتی، لہذا نص کردیم که ضمه همزه اِختیَرَ باوجود کسر تاء غلط محض است گو در لغت روایه هم یافته شود چرا که اعتبار لغات فصیحه و مذاہب مختاری باشدند، لغات غریب، فائبت ولا تتبع الهوى. (مولوی انور علی)

**الْجِتِبَاءُ:** نا قص واوی الْإِرْتِضَاءُ: پسندیدن، لفیف مقرون الْإِسْتِوَاءُ: راست شدن، مهوز فاءِ الْإِتْلَاخُ: شوریده شدن کار، مهوز فاءِ مضاعف الْإِتْتَحَاجُ: افروخته شدن آتش، مهوز فاءِ واجف الْإِتْتَبَالُ: ساختن و تکیو کردن چیزی، مهوز فاءِ ونا قص الْإِتْلَاءُ: تقصیر کردن، مهوز عین الْإِكْتِبَابُ: اندو گلین شدن، مثال و مهوز عین الْإِتْتَبَابُ: شرم واشن، نا قص و مهوز عین الْإِتْتَبَابُ: در مالگی شدن و مفلس شدن، مهوز اللام الْإِخْتِبَاءُ: پنهان شدن، مثال و مهوز اللام، الْإِتَّكَاءُ: تکیه کردن، اجف و مهوز اللام الْإِسْتِبَابُ: اندو گلین شدن.

**المُجْتَبِيُّ المُجْتَبِيُّ إِجْتَبَ لَا تَجْتَبُ، مضاudem الامتداد:** كشیدن امتداد يمتد امتداداً فهو ممتد، اسم فاعل واسم مفعول يکان ست، لیکن اصل اسم فاعل ممتد، واصل اسم مفعول ممتد، امر حاضر: امتداد امتداد، نهی: لا تمتد لا تمتد لا تمتد، باب الفعال این باب متعدی نباشد، ومطاوع فعل بود، چوں کسَرُتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد که مطاوع أفعَلَ باشد، چوں از عجته فانزعج، اجوف واوی الانقیاد: رام شدن، انقاد ينقاد انقیاداً، امر: انقد نهی لا تقد، ماضی مجہول: انقید اصلش انقود بود، کسره برو او ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور بیاء بدل شد، انقید شد، مستقبل مجہول: ينقاد تا آخر، ناقص واوی الانمحاء: سوده شدن انمحى ينمحي انمحاء المنمحي المنمحي انمح لا تمنح، وبریس قیاس بود لفیف مقرون الانزواع: گوشہ گرفتن، انزوی ينزوی انزواع فهو منزو وذاك منزوی امر حاضر: انزو، نهی: لا تنزو، مضاudem الانصباب: ریخته شدن انصب ينصب انصباباً فهو منصب امر انصب انصب نهی لانصب لا تنصب.

باب استفعال: این باب برای طلب فعل باشد چوں: استكتب واستخرج، وشايد که برای انتقال باشد از حالی بحال چوں: استحجر الطین واستثوق الجمل، وشايد که بمعنى اعتقاد باشد

---

**کسَرُتُهُ:** خواه اصلش متعدی باشد، چوں: کسَرَ و انکسَرَ چوں: عدم و انعدام و همچنین ضرورست که این باب از افعال جوارح باشد، مثل دست و پاوز بان و امثال آن.

**انصب:** مهوز فاء چوں الانطمار: بخ شدن، مهوز فاء واجوف الانئباء: بخ شدن، مهوز العین الانئذاج: دریده شدن مشک، مهوز العین وناقص الانفقاء الانشقاق، مهوز اللام الانطفاء: فرومدون آتش. **استكتب:** الاستيكتاب: بوشن چیزی خواستن الاستخراج: بیرون کردن خواستن.

**چوں:** استکبرتُهُ واستصعبتُهُ، مثال واوی الاستیحاجُ: سزاوار چیزے شدن استوجبَ يَسْتَوْجِبُ إِسْتِيَحَاً فَهُوَ مُسْتَوْجِبٌ امر استوجبْ نهی لا تَسْتَوْجِبْ بر قیاس صحیح استیحاجاً در اصل الاستوچاباً بود، واو بجهت کسره ما قبل یاشد، اجوف واوی الاستقامة راست شدن استقامَ يَسْتَقِيمُ استقامةً بر قیاس أقامَ يُقْيِيمُ إِقامَةً ناقص يائی الاستخباء: خیمه زدن، استخبی يَسْتَخْبِي إِسْتِخْبَاءَ الْمُسْتَخْبِي امر استخبِ نهی لا تستخِبْ لفیف مقرون الاستیحیاء: شرم داشتن، استحبی يَسْتَحِيَ إِسْتَحْيَاءً فَهُوَ مُسْتَحْيٍ وَذَاكَ مُسْتَحْيٍ امر استحیِ نهی لا تستحِيَ،

**مثال واوی:** مہوز فاء چوں: الاستیتابُ: او ب گرفتن، اجوف واوی مہوز فاء الاستیساسة: عوض خواستن، ناقص و مہوز فاء الاستیداء: یارے خواستن، لفیف مقرون و مہوز فاء الاستیواع: رحمت کردن، مہوز العین الاستیلاکُ: بر سالت رفتن، مثال و مہوز العین الاستیساں: نومید شدن، ناقص و مہوز العین الاستیوعاء: مرانی شمردن، مہوز اللام الاستیباء: خبر جستن مثال، و مہوز اللام الاستیطاء: نرم شدن، اجوف و مہوز اللام الاستیقاۃ: علاج کردن تاقي افت.

**اجوف واوی:** اجوف یائی چوں: الاستیخارَ، استیخارَ يَسْتَخِيرُ استیخارَهُ، بدائله از اجوف واوی چند باب بر اصل الاستیصوابُ الاستیرواحُ الاستیلواحُ الاستیحوادُ الاستیقواسُ الاستیحواضُ الاستیحوافُ، دورین آخر تقلیل هم رواست الاستیتوافقُ الاستیتواکُ الاستیحوالُ، واز اجوف یائی چوں: الاستیسیاسُ نرخواستن ماده بزر. (مولوی انور علی)

**یستقیمُ:** در اصل یستقیم بود، واو مکور ما قبلش حرف صحیح ساکن کرده با قبل و نقل کرده بما قبل و اورند بعده واوساکن ما قبل او مکور آن او را بایه بدل کردند. **استقامةً:** در اصل یستقیواماً بود و او واقع شد متحرک بعد حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل و اورند اجتماع ساکنین شد در میان واو والف، یک را حذف کردن تاء عوض مخدوف در آخر او در آوردن، استقامةً شد.

**الاستخباءُ:** ومثال ناقص واوی الاستخلاعَ: شیرین شمردن، استحلی يَسْتَحْلِي استخلاعَ.

**استحکی:** بدائله اهل حجاز شرط کرده اند در قاعده نقل حرکت واو و یاء که بعد ساکن در عین کلمه افتاده آن کلمه ناقص نباشد چوں بخطوی و یقوعی که درین صورت نزد ایشان نقل حرکت بسوئ ساکن ممتنع است، لہذا در آحیا واستحکی حرکت یاء را نقل کرده بحال کلمه نه هند؛ زیرا که اگر درینما تقلیل نقل حرکت و قلب یاء بالف و حذف آن بسبب اجتماع ساکنین روا و اورند لازم آید اجتماع و تقلیل در دو حرف اصلی و این باعث تشویش و خرابی بنای کلمه است اماده لغت تمیم رواست نقل حرکت بسوئ ساکن، و قلب آن بالف و حذف الف از جهت تخفیف برخلاف قیاس، و این خلاف طریق تقلیل است، واز چند وجه مندوش است تفصیلش در کتب کبار مسطور است. **استحکی:** استحکی را از تَسْتَحْكِي بنا کرده، بعد حذف علامت مضارع همزه و صل در او اش آوردن، و آخر ش را وقف کردن علامت و تقی سقوط یائے آخر شد، استحکی شد.

وشايد که گويند: استحیٰ یستحیٰ استحاءٰ فهو مُستَحِ استح لَا تَسْتَحِ، ودر حییٰ جائز است که ادعام کنند، و گويند: حیٰ یحیٰ، لفيف مفرق استوفیٰ یستوفیٰ استیفاءٰ مُسْتَوْفٍ استوف لَا تَسْتَوْفٍ، مضاعف الاستیف تمام شدن کار:

اِسْتَبَ يَسْتَبِ اِسْتِبَابًا الْمُسْتَبِ اِسْتَبَ اِسْتِبِ نَهِي لَا تَسْتَبِ لَا تَسْتَبِ لَا تَسْتَبِ
--

و در این قیاس است امر غائب و نهی غائب و محدد.

باب ت فعل: وايس باب اکثر مطاوع فعل باشد، چوں: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ، وبمعنى تکلف وتشبه آيد چوں: تَحَلَّمَ وَتَرَهَّدَ، وبمعنى مهلت آيد چوں: تَجَرَّعَ زَيْدٌ چوں در مستقبل باب ت فعل و تفاعل دو تاء جمع شوند جائز باشد که يك را بیندازند چوں: تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَتَرَأَوْرُ .....

**حَسِيٰ:** درین اشاره است باشکه ترك ادعام و باقی داشتن این کلمه بر اصل خود اکثر واضح است از ادعام، پس ترار سد که در حییٰ ماضی معلوم باشد یا مجہول ادعام کنی، و گوئی: حیٰ بفتح حاء در معلوم، و حیٰ بضم حاء در مجہول بر لغت فصح، و بكسر حاء نیز آمد، و همچنین در أَحْيَيْ وَأَسْتَحْيَيْ وَحُوَيْ که مواضی مجہول از باب افعال واستفعال و مفاعلات اند جائز است که در انها ادعام کنی، و گوئی: أَحْيَيْ وَأَسْتَحْيَيْ وَحُوَيْ، اما در ماضی معلوم این ابوب چوں تعییل مقدم است بر ادعام ادعام را ممتنع دارند؛ زیرا که چوں یاء لام کلمه بسبب افتتاح ما قبل بالف مبدل شد، متجانسین باقی نماند که در انها ادعام نموده می شد. (منه)

**و بمعنى تکلف:** ای ظاهر کردن چیزی که در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود وقصد تحصیل و داشتن باشد چوں: تَحَلَّمَ زَيْدٌ که فالعش می خواهد که خود را حلیم نماید با ظهار افعال اهل حلم، وقصد می سازد که حلیم شد، و همینست فرق در باب ت فعل و تفاعل که در ان فاعل قصد آن چیز متكلف ندارد بلکه قصد اظهار نایودن آن می کند چنانچه: تَحَالَلَ زَيْدٌ یعنی زید جهل خود را نمود، وقصد ندارد که جاہل شود. **وتشبه آيد:** مثل تشبه تکوّف زَيْدُ کو فیان مانند کرد خود را نسبت کرد بسوئے ایشان.

**تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ:** بر ای تخفیف و جائز باشد تائے اول که در تاء دوم ادعام کنند بشرطیکه بعد متحرک و یاء مده واقع شود چوں: تَنَزَّلُ وَتَبَاعَدُ گوئی: فَتَنَزَّلَ وَفَكَبَاعَدَ وَقَالُوا: تَنَزَّلُ، وَقَالُوا: تَبَاعَدُ بادعام وازین است قراءت لاتَّاجُوا.

عنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يائِي التَّمَنِيْ: آرزو خواستن، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِيَا، اصل مصدر تَمَنِيَا بود ضمہ را بجهت یاء بکسره بدل کردند اسم فاعل: مُتَمَنٌ، اسم مفعول: مُتَمَنٌ، امر حاضر: تَمَنَّ، نہی: لَا تَمَنَّ بحذف یک تاء، مضاعف: تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبَّبًا الْمُتَحَبَّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبَ لَا تَحَبَّبَ بر قیاس صحیح.

باب تفاعل: اصل این باب آن است که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعة، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چوں: تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُو، ودر مفاعة یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه گفتہ شد، وشاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چوں: تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ، وَبِمَعْنَى أَفْعَلَ آيَةً چوں تَسَاقَطَ بِمَعْنَى أَسْقَطَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: .....

**كهفهم:** تمام الآیة: ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ﴾ و بنی تو اے یمنده آفتاب را ﴿إِذَا طَلَعَتْ﴾ چوں طلوع کند ﴿عَنْ كَهْفِهِمْ﴾ از غار ایشان ﴿ذَاتَ الْيَيْنِ﴾ بسوئے راست آینده چه غار در مقابله قطب شمال افتاد ﴿إِذَا غَرَبَتْ﴾ و چوں غروب کند ﴿تَقْرِضُهُمْ﴾ ببرداز ایشان دیگر ﴿وَذَاتَ الشَّمَالِ﴾ بسوئے چپ نگرنده ﴿وَهُمْ﴾ وایشان ﴿فِي فَجْوَهِهِمْ﴾ در فراخی اند از غار یعنی در وسط آن بخشیتیک روح و هوا بر ایشان میرسد، واز تعفن غار ایشان اند، حق سجانه تعالی از احوال اصحاب کهف خبر میدهد که غار ایشان در طرف جنوبی کوه بنالوس بود لاجرم آفتاب بوقت طلوع و غروب هر دو جانب غار میتاфт، و عفونت آزا تخلیل میگرد و هوار باعتدال بازمی آورد، و درون غار نمی تافت؛ تا الوان و اجسا دایشان متغیر شیاب ایشان را کهنه نگرداند. (مولوی انور علی)

**مضاعف:** اجوف و اوی التَّرَوُخُ: شبانگاه رفتن، اجوف یائِي التَّرَيْدُ: افزوده شدن، لفیف مقرون و اوی التَّرَوَیْ: سیراب شدن، لفیف مقرون یائِي التَّرَنِیْ: صاحب زیست شدن، مهموز القاء التَّنَادِیْ: ادب گرفتن، مضاعف، و مهموز القاء التَّائِثُ: بسیار کالاشدن، اجوف و اوی و مهموز القاء التَّأَوْلُ: تاویل کردن، اجوف یائِي و مهموز القاء التَّائِیدُ: نیر و مند شدن، ناقص و مهموز القاء التَّائِیْ: بدپری گرفتن و گردن کشی کردن، لفیف مقرون و اوی و مهموز القاء التَّائِویْ: بمح شدن، لفیف مقرون یائِي القاء التَّائِیْ: قصد چیزی کردن، مهموز العین التَّكَأَیُّ: رنجانیدن، مثال و مهموز عین التَّوَادُ: زنده در گور کردن، مهموز العین ناقص التَّمَأَیُّ: فراخ شدن پوست، مهموز لام التَّسَرُّوُ: بیزار شدن، ومثال و مهموز اللام التَّوَضُّوُ: دست در وے شستن، اجوف و مهموز لام التَّبَوُّوُ: جائے گرفتن، اجوف یائِي و مهموز لام التَّهَبِیُّ: ساخته شدن.

**﴿تَسَاقَطَ عَلَيْكِ رُطْبًا جَنِيًّا﴾** ای اَسْقَطَ، نَاقَصَ وَاوی، التَّصَابِیْ عَشَقَ بازی کردن، تَصَابَیْ  
یَتَصَابَیْ تَصَابِیَا ضمہ در مصدر بکسره بدل شد، چنانکه در باب **تفعل اسم فاعل**: مُتَصَابٌ، اسم  
مفعول: مُتَصَابٌ، امر: تَصَابَ نَهی: لَا تَصَابَ بحذف یک تاء، مضاعف التَّحَابُ: بَايْكَ دیگر  
دوستی داشتن تَحَابَ یَتَحَابُ تَحَابًا فَهُوَ مُتَحَابٌ، امر حاضر: تَحَابَ تَحَابَ تَحَابَ، نَهی:  
لَا تَحَابَ لَا تَحَابَ لَا تَحَابَ.

## فصل

بدانکه فاء در باب **تفعل و تفاعل** هرگاه یکی از ایس یا زده حروف باشد: تاء و ثاء و دال و ذال و زاء  
و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء، روا باشد که تاء راسا کن کنند و از جنس فاء گردانند و ادغام کنند،

**تساقط**: بدانکه قراء درین آیت در لفظ **تساقط** اختلاف بچند وجه واقع است امام حمزه **تساقط از تفاعل** بلا تشید سین می خواند،  
و مثال بر همین قراءت سنت و امام نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر وابی بکر تشید سین می خوانند بادغام تاء در سین  
و باقیان بکسر قاف از مفاعله می خوانند، و امام ابو حفص که درین دیار قراء تش مشهور است از ایشان سنت **تساقط سُسِقَطْ** از  
باب افعال نیز آمده.

**اَسْقَطَ**: **﴿وَهُزِي إِلَيْكِ بِجُذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطْبًا جَنِيًّا﴾** (مریم: ٢٥) و میل ده بسوئ خودای مریم تنه خشک شده را،  
تافر در بزرگ خرمائی تازه، ظاهر از کلام مصنف چنان معلوم می شود که در آیت **تساقط** بصیغه ماضی است مگر همچشم دان برین قراءت  
اطلاع نیافت. آری بر قراءت حمزه که باب تفاعل بمعنی باب افعال است **تفسیر به سُسِقَطْ** بضم تاء می باید و اگر در **تفسیر** مضارع  
بماضی اشارت این است که مضارع در بینجا بمعنی ماضی است در **تفسیر استقط** بصیغه تانیت میباشد پر اکه **تساقط** مونث است و شاید  
که برای کلام مصنف وجہی است که ذهن ناقص باان نمیرسد. (منه)

**تَصَابِیَا**: اجوف و اوی نحو التَّلاؤمُ: بَايْكَ دیگر ملامت کردن، اجوف یائی التَّرَابِیْدُ: افروdon شدن، لفیف مقرون و اوی التَّدَاوِیْ:  
خویشتن را بجزی دارو کردن، ویائی چوں: تَعَائِيَا عَلَيْهِ الْأَمْرُ بمعنى اعیا، مهوز فاء چوں: التَّأْمُرُ یک دیگر رافر مودن، مهوز فاء  
لفیف مقرون چوں التَّائِنِی\*: قصد کردن، ناقص مهوز فاء التَّائِخِی\*: برادری گرفتن بایگدیگر، مهوز العین التَّائِؤُبُ: فاشه کشیدن  
ناقوس، و مهوز العین التَّرَائِی یک دیگر راویدن، مهوز لام التَّحَاطُو خطا کردن، مثال و مهوز اللام التَّوَاطُو التَّوَافُقُ.

وہر جا کہ اول ساکن باشد ہمزہ وصل در آید، پس در تَطْهِيرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرًا گوئی: اطَّهَرَ يَطَهَّرُ اطَّهَرًا، و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكُ تَدَارُكًا، ادَّارَكَ يَدَّارَكُ ادَّارُكًا، و رَقْرَآنَ مُجِيدَ آمِدَه سَتْ: الْمُزَمِّلُ الْمُدَّتَّرُ، فَادَّارَاتُمْ و رَسِيسْ قِيَاسْ بُودَ اتَّرَبَ يَتَرَبُ اتَّرَبَا، و اتَّابَعَ يَتَابَعُ اتَّابَعًا، و اتَّبَعَتْ يَتَبَعَتْ اتَّبَعَا، و اتَّاقَلَ يَتَاقَلُ اتَّاقُلًا، و ادَّتَرَ يَدَّتَرُ ادَّتَرًا، و ادَّارَكَ يَدَّارَكُ ادَّارُكًا، و اذَّكَرَ يَذَّكَرُ اذَّكَرًا، و اذَّابَحَ يَذَّابُحُ اذَّابُحًا، و ازَّمَلَ يَزَّمَلُ ازَّمَلًا و ازَّاوَرَ يَزَّاوَرُ ازَّاوَرًا، و اسَّرَعَ يَسَّرَعُ اسَّرُعًا، و اسَّارَعَ يَسَّارَعُ اسَّارُعًا، و اشَّجَعَ يَشَّجَعُ اشَّجُعًا، و اشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ اشَّاعُرًا، و اصَّعَدَ يَصَّعَدُ اصَّعَدًا، و اصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اصَّاعَدًا، و اضَّرَعَ يَضَّرَعُ اضَّرُعًا، و اضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اضَّاغُنًا، و اطَّهَرَ يَطَهَّرُ اطَّهَرًا، و اطَّابَقَ يَطَّابِقُ اطَّابِقًا، و اظَّرَفَ يَظَّرَفُ اظَّرَفًا، و اظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اظَّاهَرًا.

## فصل

بدائلکہ چوں عین فعل در باب افعال یکے ازین حروف مذکورہ باشد روایود کہ تاء افعال را عین گردانند وساکن کرده در عین او غام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء رابر فاء افگنند، و در اختصار مختصِم احتِصَاماً فَهُوَ مَخْتَصِمٌ وَذَاكَ مَخْتَصِمٌ گویند: .....

**وہر جا:** بعد ادغام تاء در فاء نظر کنند اگر ما قبل تاء حرف دیگر متحرک مانده است احتیاج ہمزہ وصل نباشد، چنانچہ در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا ہمزہ می آرند برائے ابتداء بکون، چنانچہ در ماضی ومصدر و مصنف بـ برائے ہر حرف دود و مثال آورده، یکے از باب تَفْعُل و دیگرے از باب تَقَاعُل کہ جمع امثالہ بیست و دو باشد، اطَّهَرَ بـ بتشدید الاطاء والهاء در اصل تَطَهَّر بود، تاء واقع شد بجائے فاء تَقْعِل راطاء کردن بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول راساکن کرده در دوم او غام کردن بـ برائے ابتداء بکون ہمزہ وصل آور دند بر عین قیاس ست یَطَهَّر، مگر آنکہ چوں در حاجت ہمزہ وصل نبود در نیاور دند.

**فَادَارَاتُمْ:** قولہ تعالیٰ: ﴿وَإِذْ قَتَلْنَا نَفْسًا فَادَارَاتُمْ﴾ (آل عمران: ٢٧) ہرگاہ می کشتید نفسی رادفع می کر دید قتل آنرا از نفس خود و نسبت بدیگر میداوید.

**خَصْمٌ يُخَصِّمُ خِصَامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصْمٌ لَا تُخَصِّمُ، وَبَعْضِ فَاءِ رَابِّجَهْتِ التَّقَاءِ سَكِينَ حَرْكَتْ بَكْسَرَهْ دَهْنَدَ، وَگُونِيدَ: خَصْمٌ يَخْصِمُ خِصَامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ وَخَصْمٌ لَا تُخَصِّمُ، هَمْزَهْ وَصَلْ بِيَفْتَادِ اَزْبَرَاءِ حَرْكَتْ فَاءِ.**

**باب افعال: اَحْمَرَ يَحْمِرُ اَحْمِرَ اَرَأَ فَهُوَ مُحَمَّرٌ اَحْمَرَ اَحْمِرُ لَا تَحْمِرَ لَا تَحْمَرَ لَا تَحْمَرُ.**

**خَصْمٌ**: بدائمه خَصْمٌ وَرَاصِلْ اِختِصَامَ بُودَتَاءِ اِتْعَالْ بِصَادْ جَعَ شَدَتَاءِ رَاصَادْ كَرْدَنَدَ بَعْدَهْ دَوْ حَرْفَ يَكَتْ جَنْ بَهْمَ آمَدَنَدَ، وَهَرَ دَوْ مَتْحَرَكَ وَمَا قَبْلَ آنَهَا حَرْفَ سَكِينَ حَرْكَتْ حَرْفَ اَوْلَ نَقْلَ كَرْدَهْ بَمَا قَبْلَ دَادَنَدَ اوْلَ رَادَرَثَانَى اوْغَامَ نَمَوْنَدَ اِخْصَمَ شَدَ، هَمْزَهْ كَهْ بَجَهْتَ تَعْذِرَ اِبْتَاءِ بِكُونَ آوْرَدَهْ بُودَنَدَ حَذْفَ كَرْدَنَدَ خَصْمَ بِفتحَ خَاءَ شَدَ، وَگَاهِي خَاءِ رَاكِسَهْ دَهْنَدَتَاءِ التَّبَاسَ بِماضِي بَابَ تَقْعِيلَ نَيْفَتَدَ وَخَصْمَ بَكْسَرَهْ خَاءَ خَوَانِدَ، وَایِنَ كَسَرَهْ بِرَآنِسَتَ كَهْ بَهْرَهْ تَاءِ رَاصَادْ كَرْدَهْ دَوْ رَاصَادْ اِغَامَ كَرْدَنَدَ لَاجَرَمَ حَرْكَتْ صَادَ اوْلَ اَفْگَنَدَنَدَ، پَسَ خَاءَ رَاحَرَكَتْ كَسَرَهْ دَادَنَدَ اِذَانَهْ سَكِينَ بَهْرَهْ تَاءِ مَتْحَرَكَ شَوْدَ بَكْسَرَهْ مَتْحَرَكَ گَرْدَ دَچَوْنَ دَرَماضِي فَتْحَهْ وَکَسَرَهْ خَاءَ هَرَ دَوْ جَائزَ بُودَرَ مَضَارَعَ فَاءِ رَاهَمَ نَمَكُورَ نَمَيَنَدَ هَمْچَنِیَسَ درَامَرَ فَتْحَهْ وَکَسَرَهْ فَاءَ هَرَ دَوْ جَائزَتَ پَسَ گُونِیدَ خَصْمَ يُخَصِّمُ وَگَاهِي بِاتَّبَاعَ فَاءَ يَاءَ رَاهَمَ نَمَكُورَ نَمَيَنَدَ هَمْچَنِیَسَ درَامَرَ فَتْحَهْ وَکَسَرَهْ فَاءَ هَرَ دَوْ جَائزَتَ پَسَ گُونِیدَ خَصْمَ يُخَصِّمُ، وَهَمْچَنِیَسَ درَاسِمَ فَاعِلَ وَاسِمَ مَفْعُولَ بِفتحَهْ وَکَسَرَهْ خَاءَ مَيْ گُونِیدَ چَوْنَ: مُخَصِّمٌ مُخَصَّمٌ وَمُخَصَّمٌ وَمُخَصِّمٌ، لَكِنَ درَاسِمَ فَاعِلَ وَاسِمَ مَفْعُولَ گَاهِي فَاءَ رَايِزَ ضَمَهْ دَهْنَدَ بِسبَبِ اِتَّبَاعِ مَيْمَ، وَدرَ مَصْدَرِ هَمْ سَوَائِيَّهْ وَکَسَرَهْ اِبْقَاءِ هَمْزَهْ وَصَلْ نَيْزَ مَرْوَى شَدَهْ، وَایِنَ شَاذَتَ سَمْچَانَهْ اِجْتَمَاعَ سَكِينَ دَرَمَضَارَعَ كَهْ اِزْ عَرَبَ مَنْقُولَ شَدَهْ، المَصْدَرَ: خَصَامَ اِخْصَامَ وَطَرِيقَهْ اِغَامَ بَهْرَهْ يَكَتْ اَزِينَ حَرْفَ دَوازَدَهْ گَانَهْ بَرَینَ قِيَاسَ بَایِدَ كَرَدَ.

**صرف صغير:**

خَصْمَ حَصَمَ يُخَصِّمُ خَصَامًا وَخَصَامًا وَإِخْصَامًا فَذَكَ مُخَصَّمٌ وَمُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ يُخَصِّمُ خَصَامًا وَخَصَامًا وَإِخْصَامًا فَذَكَ مُخَصَّمٌ وَمُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ الْأَمْرُ مِنْهُ خَصْمٌ خَصَمٌ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا تُخَصِّمُ لَا تُخَصِّمُ الظَّرْفُ مِنْهُ مُخَصَّمٌ وَمُخَصِّمٌ وَمُخَصِّمٌ

وَدرَ بَعْضِ رَسَائلِ صَرْفِ اِثْبَاتِ هَمْزَهْ دَرَماضِي هَمْ دَيَدَهْ شَدَ، وَصُورَتْ دَرَماضِي وَمَصْدَرْ بَچَارَگَانَهْ نَقْتَلَ مَيْ شَوْدَ خَصَمَ يُخَصِّمَ اِخْصَامَ اِخْصَامَ خَصَامًا خَصَامًا اِخْصَامًا وَإِخْصَامًا وَبَعْضِي صَرْفِيَانَ دَرَماضِي اِغَامَ نَمَنَدَ وَدرَ بُوقَيَ اِغَامَ نَمَيَنَدَ؛ لَحْصُولِ الالْتَبَاسِ دَمَاضِي التَّقْعِيلِ في المَاضِي لَا غَيْرَ.

**اَحْمَرَ**: اِجْوَفَ وَاوِي الْأَيْعُوجَاجُ: بَكَ شَدَنَ، يَائِي الْأَيْضَاضُ: سَفِيدَ شَدَنَ، نَاقِصَ الْأَقْتَوَاءُ خَدْمَتَ كَرْدَنَ، لَفِيفَ مَقْرُونَ الْأَجْحُوَاءُ: سِيَاهَ شَدَنَ.

باب افعیال: إِحْمَارٌ يَحْمَارُ إِحْمِيرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌ إِحْمَارٌ إِحْمَارٌ لَا تَحْمَارَ لَا تَحْمَارَ لَا تَحْمَارِرْ. باب فعله: دَحْرَجٌ يُدَحِّرُ جَدَحَةً وَدَحْرَاجًا فَهُوَ مُدَحِّرٌ جَ وَذَكَ مُدَحِّرٌ جَ دَحْرَجٌ لَا تُدَحِّرِجْ. باب تفعل: این باب مزید فيه رباعی است و در ماضی وے کی حرف زائد است چوں: تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فَهُوَ مُتَدَحِّرٌ جَ وَذَكَ مَتَدَحِّرٌ جَ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحِّرَجْ. باب افعنال: إِحْرَنَجَمٌ يَحْرَنَجِمُ إِحْرَنَجَامًا فَهُوَ مُحْرَنَجِمُ وَذَكَ مُحْرَنَجِمٌ إِحْرَنَجِمْ لَا تَحْرَنَجِمْ. باب افعال: الْإِقْشِعَارُ: موئے برتن خاستن، إِقْشَعَرْ يَقْشِعَرُ إِقْشِعَارًا فَهُوَ مُقْشِعَرُ إِقْشَعَرْ إِقْشَعَرْ لَا تَقْشَعَرَ لَا تَقْشَعَرَ لَا تَقْشَعَرْ، این دو باب مزید فيه رباعی است که در و همزه و صل در آید، دو حرف در ماضی وے زائد است.

## فصل

بدانکه افعنال در شلائی مزید فيه آمده است الْإِقْعِنْسَاسُ: واپس شدن و سخت شدن، إِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسَسُ إِقْعِنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسٌ است.

**تَدَحْرَج:** هفت ملحق بدرج اول چوں: تَجَلِّبَ، دوم: تَقْلِسَ، سوم: تَمَكَّنَ، چهارم: تَجُورَ، پنجم: تَسَرُّوَلَ، ششم: تَشَيَّطَنَ، هفتم: تَقْلُسَی، المضاعف منه التذبذب: جنبیدن، مثال التَّوَهُهُ: فریاد کردن زن از جهت حزن، ناقص التقليسي: کلاه پوشیدن، مهوز العین النَّظَامُنُ: سر افگنده شدن، مهوز لام چوں: تَرْمِيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بمحضت للخطي، مضاعف و مهوز التَّكَأُكُو: بد دل شدن. **افعال:** دو ملحق برای احْرَنَجَم اول إِقْعِنْسَسَ دوم إِسْلَنْقَی و نزو مصنف دو باب دیگر احواله و اخْشَوْشَبَ ملحق به إِحْرَنَجَم، بدانکه این هر دو باب رباعی مزید برای لزوم و مبالغه بود و رایے مطاوعت مجرد نیز آید ثعجره فائعنحر ای صَبَّهُ فَانْصَبَّ، وفيه مبالغة و قَشْعَرَتُه فَاقْشَعَرَ.

**افعال:** اگر کے گوید: کہ ہرگاه این باب از مزید فيه شلائی بود پس سزاوار آن بود که در ذیل شلائی الاصل اند یا ملحق بر رباعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگرچہ مرضی مصنف شق اخیر است چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل شلائی مزید ده باب مشهور است باآن تاصل.

**افعال نیزآمده است الاجلواد:** شتاب رفت، اجلوذ یا جلوذ اجلواد. و افعیال نیزآمده است، اعشوشب یعنی شب اعشیشاً. و فعلاء نیزآمده است چوں: اسلنقی یعنی اسلنقاء.

## فصل

بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتند، و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها، و امرهای این با بهای باشد الا همزه باب افعال که همزه وے قطعی است ساقط نشود، نه در درج کلام، و نه در مصدر، و نه در ماضی، و نه در امر.

## فصل

**بدانکه چوں ذهب رالتعديه کند گويند:** ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما

**افعال:** خاصیت این باب ارجاع و لزوم است چوں: اجلوذ فی السیر أي اسرع که مجرد ش درین معنی نیامده، و چوں: اعلوط یعنی گردن شتر به نشت بر پشت او که علط مجرد ش بمعنی تیزدن و بدی یاد کردن کسی را آمده است.

**افعیال:** خاصیت این باب مبالغه و غلبه لزوم است چوں: اعشوشب الأرض أي صارت ذات عشبة كثيرة، و گاهی متعدی نیز می آید چوں: احلویتہ یعنی شیرین پنداشتم اور، و مطابع فعل نحو: شنتہ فاشونی أي عطفته موافقت فعل چوں: احلولی أي صار ذات حلو موافقت تفعل چوں: اخشوشن پوشیدن لباس خشن را.

**مجموع همزهای:** اختلاف کرده اند و رانکه این همزه حرفت یا حرکت؟ بعض بسوئے ثالثی رفت اند؛ زیرا که اگر حرف بوده اور ادر خط صورت مقرر بودی، و حال آنکه اور ادر خط صورت مقرر نیست، واکثر بر آن رفت اند که حرف است از آن که ساکن می شود، پس اگر حرکت بوده لازم آمده اجتماع نقیضین. (مولوی انور علی) **تعديه کند:** بدانکه طریق تعديه فعل لازم بسیار است، گاهی مجرد و عند التعديه بافعال و گاهی بباب تفعل می برند و این قیاسی نیست بلکه مقصود بر سماع از اهل زبان است، و آنچه سهل و قیاسی در طریقه تعديه است همیں تعديه فعل لازم بحرف جرست که مصنف آزادرین رساله مقدم کرده، و از جمله فوائد تعديه یکی تعلیم مبتدیان است برای طریقه بنای فعل مجهول از فعل لازم، پس فعل لازم را اگر متعددی بحرف جر کرده مجهول کند فعل را در همه حال مفرد و ارنده، و خناکر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعله مذکور و موزن و مفرد و مشینه و جمع و حاضر و غائب و متکلم آرنده، و خاص کرد شلثی مجرد را برای امثال ازان که اصل است و ابواب باقی را به مقابله گذاشتند.

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي  
ذَهَبَ بِنَا. اسْم مفعول گويند: مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ مَذْهُوبٌ بِهَا مَذْهُوبٌ  
بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ. بدآنکه الف مفاعله و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند  
چوں: سَارَ زَيْدٌ وَسَائِرُتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

### قطعه تاریخ وفات مولانا میر سید شریف جرجانی

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود      میر اہل علم و فن سید شریف نکته دال  
چار شنبه هفتم از ماه ربیع آخر او      کرد گلگشت ربیع اول باغ جناح  
چونکه بود او سرور اقران در قرن خویش      سرور قرن آمده تاریخنش اے آسی ازاں

## تکملہ در خاصیت افعال و افعال و تصاریف نافعه مبتدیان

ایں ہر دو باب را مبالغہ ولزوم ولوں غالب نحو: اِحْمَرَ و اِحْمَارَ سرخ شد، و عیب قلیل چوں: اِحْوَلَ و اِحْوَالَ عَيْنُ برابر بینی شد سیاہیہ چشم او، و گاہی ہر دو مقتضب آئند، یعنی برائے لیننا شلاشی مجرد مناسب معانی لیننا نبود مثل اِقْطَرَ الرَّجُلُ و اِقْطَارُ خشکین شد، و گاہی افعَلَ برائے مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی بازداشت اور اپس بازماند، و خلیل گوید: اِفْعَلَ مقصور افعَال است صحیح از باب افعَال الْاحْمَرَ، و تصریف آن گذشت.

اجوف واوی الْاعْوِجَاجُ: کثر شدن، اِعْوَجَ یَعْوَجَ اِعْوِجَاجًا فَهُوَ مُعْوَجَ اِعْوَجَ اِعْوَجَ اِعْوَجِجُ لاَ تَعْوَجَ لَا تَعْوَجَ. اجوف یا کی الْایِضَاضُ: سفید شدن اِبْيَضَ یَبْيَضُ اِبْيَضَاضاً فَهُوَ مُبْيَضٌ اِبْيَضَ اِبْيَضِضُ لَا تَبْيَضَ لَا تَبْيَضِضُ لَا تَبْيَضِضُ، ہر دو بر قیاس صحیح، ناقص واوی الْاقْتِواءُ: چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِواُ بروزن اِحْمَرَار بود، واو بعد الف زائدہ افتاد ہمزہ گردید، و متعددی بود لش شاذ است؛ زیرا کہ افعَال را لزوم لازم باشد چنانکہ گذشت.

سوال: اِقْتَوَاءُ از اِفْتِعال چرا نشد؟ جواب: زیرا کہ تاء اصلی است کہ مجرد شفت است نہ زائد کہ از لوازم افتِعال است. فائدہ: در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفاء ورزیده شد، و در غیر آن برائے لفظ طالبان صرف کبیر نوشته آمد.

ماضی معروف: اِقْتَوَی اِقْتَوَیا اِقْتَوَوَا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتا اِقْتَوَینَ تا آخر، اصل اِقْتَوَی اِقْتَوَوَ بود، واو در سوم جا بود واکنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واو یاء شد و یاء بسبب تحرک و افتتاح ما قبل الف گردید، واو کہ لام اول است بسبب لزوم توالي اعلالین معلل نشد که کلمہ بد ان

مختل می گردد، و در تثنیه مذکور یاء شد و الف نگردید؛ زیرا که اگر الف گشتی با جماعت ساکنین بیفتاده التباس ثمنی بمفرد لازم آمدے و آن مانع تقلیل است، و در جمع مذکرو واحد موئنت الف با جماعت ساکنین تحقیقی افتاد، و در تثنیه موئنت بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیر او در جمع موئنت واو یاء شد بس همچنین تا آخر.

مضارع معلوم: يَقْتُوِيْ يَقْتُوِيَانِ يَقْتُوِونَ تَا آخر، اصل يَقْتُوِيْ يَقْتُوِوْ بود، واو در طرف افتاد وما قبل مکحور یاء شد، و ضمه یاء بسبب ثقل ساقط گردید، و تثنیه و جمع او بسبب افتادن در حکم طرف یاء شد، و یاء در جمع بعد نقل ضمه آن با قبل بعد سلب حرکت بیفتاد، تَقْتُوِيْنَ مخاطبه و مخاطبات بعد تقلیل متفق شد، و در اصل مختلف؛ زیرا که اصل مخاطبه تَقْتُوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِيْنَ، واصل مخاطبات تَقْتُوِونَ بر وزن تَحْمَرِنَ.

ماضی مجهول: اُقْتُوِيَ اُقْتُوِيَا اُقْتُوِوَا اُقْتُوِيْتْ اُقْتُوِيَّا اُقْتُوِيْنَ تَا آخر، واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف، و کسره ما قبل یاء شد، و یاء بقبل نقل ضمه آن با قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد، و در باقی صیغنا سالم ماند.

مضارع مجهول: يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَونَ تَا آخر، واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائب و در صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ما قبل مفتوح یاء شد، و یاء الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غایب اگر یاء الف شدی التباس تثنیه بوحد لازم آمدے چنانکه مکرر مذکور گردید، و در دو صیغه جمع مذکر مخاطبه الف با جماعت ساکنین ساقط گردید و در بینجا هم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف؛ زیرا که اصل مخاطبه تَقْتُوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِيْنَ واواخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا وفتح ما قبل یاء شد، و یاء بسبب تحرک افتتاح ما قبل الف گردید و الف با جماعت

ساکنین بیفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوْنَ بروزن تُحْمَرَنَ واواخیر بقانون مسطور یاء شد، و یاء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفی بلم: لَمْ يُقْتَوْ بکسر اخیر معروف یائے مبدلہ از واو بفتح آن مجھول الف مبدلہ از یاء که واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إِقْتَوْ إِقْتَوْ یا إِقْتَوْ وَ إِقْتَوْيْ إِقْتَوْنَ در واحد مذکر یائے مبدلہ از واو بوقف افتاد، و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مؤنث واو یاء شد و بس. امر حاضر مجھول: إِلْتُقْتَوْ إِلْتُقْتَوْ یا إِلْتُقْتَوْ وَ إِلْتُقْتَوْیْ در واحد مذکر الف مبدلہ از یاء که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد، و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین، و در باقیها واو یاشد و بعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون ثقلیله: إِقْتَوْيَانَ إِقْتَوْيَانَ إِقْتَوْنَ إِقْتَوْنَانَ إِقْتَوْنَانَ واحد مذکر یائے محذوفه بزواں علت حذف باز آمد، و در إِقْتَوْنَ جمع مذکر بضم واو، و مخاطبه بکسر آن هرگاه یائے مبدلہ واو باجتماع ساکنین محذوف شد، واو علامت جمع مذکر یاء علامت مخاطبه بالتقائے ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضممه ما قبل و کسره آن بیفتاد. امر حاضر مجھول بانون ثقلیله: إِلْتُقْتَوْيَانَ إِلْتُقْتَوْنَ إِلْتُقْتَوْيَانَ إِلْتُقْتَوْنَانَ در لِتُقْتَوْنَ واحد مذکر بفتح یاء زوال علت حذف عود الف محذوف می خواست لیکن چون قابل حرکت نبود وما قبل نون تاکید متحرک می باشد تا دوساکن فراهم نیایند، لہذا عوض آن یائے مبدلہ واورا باز آوردند، و در لِتُقْتَوْنَ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر، و لِتُقْتَوْنَ بکسر یائے مخاطبه چون الف مبدلہ از یاء که مبدلہ از واو است ساقط شد دوساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واورا ضممه و در مخاطبه یاء را کسره دادند؛ زیرا که هر دو مده نبودند، چنانچه: إِخْشُوا اللَّهَ وَ اخْحِشِيَ الرَّسُولُ بِرَأْيِ رفع التقائے ساکنین واورا ضممه داده اند و یاء را کسره. فائدہ: در إِقْتَوْنَ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوْنَ واواخیر مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفیقه: **إِقْتَوِينَ إِقْتَوْنُ** در اعلال بر قیاس ثقلیه. ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیقه: **إِقْتَوِيَا إِقْتَوْوَا إِقْتَوِيِّيْ**، در واحد مذکور بقلب نون خفیقه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس:

قفـا نـبـكـ من ذـكـرـيـ حـبـبـ وـمـنـزـلـ

کـهـ دـرـ اـصـلـ قـفـنـ بـودـ، وـدـرـ جـمـعـ مـذـکـرـ وـمـخـاطـبـهـ بـقـلـبـ نـوـنـ خـفـیـقـهـ ماـقـبـلـ مـضـمـومـ وـمـکـورـ بـوـاـوـ وـیـاءـ نـزـدـ یـوـنـسـ، وـیـاـحـذـفـ نـوـنـ خـفـیـقـهـ وـاعـادـهـ وـاوـ وـیـاءـ مـحـذـوـفـهـ دـرـ وـقـفـ وـغـیرـ وـقـفـ، وـبـاقـیـ اـقـسـامـ اـمـرـ وـنـهـیـ بـاـنـوـنـ تـاـکـیدـ وـبـدـوـنـ آـنـ بـرـ هـمـیـنـ قـیـاسـ سـتـ. اـسـمـ فـاعـلـ: **مـقـتـوـيـاـنـ مـقـتـوـوـنـ مـقـتـوـيـةـ** **مـقـتـوـيـاتـ**، **مـقـتـوـدـ رـاـصـلـ مـقـتـوـوـ** بـودـ، چـوـلـ وـاوـ بـقـاعـدـهـ يـقـتـوـيـ یـاءـ شـدـ، وـضـمـهـ اـزـانـ بـسـبـبـ شـقـلـ سـاقـطـ گـرـدـیدـ، یـاءـ بـاـجـمـاعـ سـاـکـنـیـنـ مـیـانـ وـاوـ وـتـوـینـ بـیـفـتـادـ، وـدـرـ **مـقـتـوـيـاـنـ** وـاوـ بـقـاعـدـهـ يـقـتـوـيـانـ یـاءـ شـدـ وـدـرـ **مـقـتـوـوـنـ** چـوـلـ وـاوـ بـسـبـبـ اـفـتـادـ دـرـ حـکـمـ طـرـفـ وـکـسـرـهـ ماـقـبـلـ یـاءـ شـدـ، وـضـمـهـ یـاءـ بـجـہـتـ شـقـلـ بعد سـلـبـ حـرـکـتـ ماـقـبـلـ نـقـلـ گـرـدـیدـ یـاءـ بـاـجـمـاعـ سـاـکـنـیـنـ بـیـفـتـادـ، وـ**مـقـتـوـيـةـ** لـخـ بـرـ قـیـاسـ **مـقـتـوـيـانـ**. اـسـمـ مـفـعـولـ: **مـقـتـوـيـ مـقـتـوـيـاـنـ مـقـتـوـوـنـ مـقـتـوـاـهـ مـقـتـوـيـاتـ**، **مـقـتـوـيـ** دـرـ اـصـلـ **مـقـتـوـوـ** بـودـ، وـاوـ بـقـاعـدـهـ يـقـتـوـیـ مجـهـولـ چـوـلـ یـاءـ شـدـ یـاءـ بـسـبـبـ تـحـرـکـ وـاـنـفـتـاحـ ماـقـبـلـ الـفـ گـرـدـیدـ، وـبـاـجـمـاعـ سـاـکـنـیـنـ مـیـانـ الـفـ وـتـوـینـ الـفـ بـیـفـتـادـ، هـمـچـنـیـنـ دـرـ **مـقـتـوـوـنـ** لـفـتـحـ وـاوـ اوـلـ، وـدـرـ صـیـعـهـ غـائـبـهـ یـاءـ الـفـ شـدـ وـبـسـ، وـدـرـ تـشـنـیـهـ مـذـکـرـ بـسـبـبـ لـزـوـمـ التـبـاـسـ شـیـءـ بـوـاـحـدـ دـرـ حـالـتـ اـضـافـتـ مـشـلـ **مـقـتـوـاـكـ**، وـدـرـ تـشـنـیـهـ موـنـثـ بـسـبـبـ حـمـلـ آـنـ بـرـ **تـقـتـوـيـاـنـ** تـشـنـیـهـ مـضـارـعـ مجـهـولـ وـدـرـ جـمـعـ موـنـثـ بـسـبـبـ التـبـاـسـ مـفـرـدـ دـرـ تـلـفـظـ وـاوـ یـاءـ شـدـ وـیـاءـ الـفـ نـگـشتـ. لـفـیـفـ مـقـرـونـ: الـأـحـوـوـاءـ: سـیـاهـ شـدـنـ، اـصـلـشـ الـأـحـوـوـاءـ بـودـ، وـاوـ بـسـبـبـ اـفـتـادـ بـعـدـ الـفـ زـاـدـهـ هـمـزـهـ شـدـ، چـنـاـنـکـهـ دـرـ الـأـقـتـوـاءـ: زـیرـاـکـهـ لـفـیـفـ هـرـ بـابـ مـشـلـ نـاـقـصـ آـنـ بـابـ باـشـدـ، وـبـسـبـبـ نـبـودـ تـکـرـارـ دـرـ وـحـرـ اـصـلـیـ مـضـاعـفـ نـاـمـ شـدـ.

ماضی معروف: احْوَوْیاً احْوَوْرُواً احْوَوَتْ احْوَوْتَا احْوَوْيِنْ تَآخِر، احْوَوْی در اصل احْوَوَ بود و او مفتوحه بقاعدۀ اقتوی و او اخیر یاء شد، و یاء الف گشت، و در تثنیه واو یاء شد و بس، چنانکه در احْوَوْیِنْ تَآخِر، و در جمع مذکور دو صیغه بعد او بعد قلب واو یاء و یاء بالف الف نیز افتاد، چنانکه در اقتوْوَا، دو صیغه بعد او، و از آنجا که چوں افعال و ادعام بهم آیند بجهت تخفیف افعال را ترجیح میدهند در احْوَوْ ادغام نگردید.

فائدۀ: احْوَوْ بتشدید او بمعنى سبز شد نیز آمده، یقائُل: احْوَوْتِ الْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَتْ. مضارع معلوم: يَحْوِي يَحْوِيَانِ يَحْوُوْنَ إِلَّخ واو بسبب افتادن در طرف و بودن ما قبل مکور یاء شد، و یاء بعد نقل ضمۀ آن بما قبل بعد سلب حرکت ازان با جماعت ساکنین در جمع مذکور و مخاطبه بیفتاد، چنانکه در یقتوی یقتویانِ یقتوونَ وجه عدم افعال و او مضموم باقی در جمع مذکور سابق یاد باید کرد درینجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف؛ زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِينَ و اصل مخاطبات تَحْوَوْنَ و افعال هر دو سابق معلوم می شود. مضارع مجہول: يُحْوَى  
يُحْوَيَانِ يُحْوُوْنَ تُحْوَى تُحْوَيَانِ يُحْوَوِينَ تَآخِر، در واحد مذکور غائب و حاضر و غائب و دو صیغه متکلم و او اخیر بسبب درآمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ما قبل یاء شد، و یاء الف و سوای این پنج صیغه و چار تثنیه الف با جماعت ساکنین بیفتاد، چنانکه در یقتوی مجہول معلوم شد، و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورۀ نه اصلًا؛ چه اصل اول تَحْوَيْنَ، و اصل ثانی تَحْوَوْنَ و او اخیر هر دو یاء شد، لیکن در اول الف شد و افتاد، و در ثانی سالم.

نفي بلغم: لَمْ يَحْوَ بکسر و او اخیر معروف و فتح آن مجہول یاء از اول والف از ثانی بـ "لَمْ" افتاد و همچنین از امثال آن. امر حاضر معروف: احْوَوْ احْوَيَانِ احْوَوْرُواً احْوَوْيِي احْوَوْيِنَ، در افعال

مثل: **إِقْتَوِيَا إِقْتَوُوا** إلخ. امر حاضر مجهول: **لِتُحَوِّرِ لِتُحَوَّيَا لِتُحَوَّوَّا لِتُحَوِّيِّ لِتُحَوَّيِّنَ**، الف مبدل از یاء که مبدل از واو بود از واحد مذکور بسبب جزم واژه جمع مذکور و مخاطبه با جماعت ساکنین افتاد، و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت افعال یاء الف نگردید. امر معروف بانون **ثقلیه**: **إِحْوَيْنَ إِحْوَيَانَ إِحْوَوْنَ إِحْوَوْيَانَ** بر قیاس **إِقْتَوَيَانَ إِقْتَوَيَّنَ** إلخ. امر مجهول بانون **ثقلیه**: **لِتُحَوِّيَّنَ لِتُحَوَّوَّيَّنَ لِتُحَوَّوَّنَ لِتُحَوِّيَّنَ** بر قیاس **لِتُقْتَوَيَّنَ**، و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقلیه و نبی **ب**جمع اقسام باهر دونون تاکید و بدون آن بر امثاله مذکور قیاس کرده امثاله استنباط باید کرد. اسم فاعل: **مُحَوَّرٌ مُحَوَّيٌّ مُحَوَّوْنَ** بسے واو بر قیاس **مُقْتَوِيٌّ** **مُقْتَوَيَّنَ مُقْتَوَوْنَ**، یا یائی مبدل از یاء که بدل واو آمده بود با جماعت ساکنین بیفتاد، و در صیغه باقیه بعدم **مُقتَوَيَّ** در واحد جمع مذکور الف مبدل از یاء که بدل واو آمده بود با جماعت ساکنین محذوف شد، و در غالباً ساقط نگردید، و در تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بهفرد، و در بوائی بوجه مذکور در **مُقتَوَيَّ الف نگشت**، و صیغه مجهول و اسم مفعول بر تقدیر تعدادیه بحرف جرست. باب افعیال خاصیت و صرف صحیح این باب گذشت. اجوف واوی **الإِسْوَيْدَادُ**: سیاه شدن، **إِسْوَادٌ يَسْوَادُ** **إِسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌ إِسْوَادٌ إِسْوَادٌ لَا تَسْوَادَ لَا تَسْوَادَ لَا تَسْوَادَ**. اجوف یائی **الإِزْيِنَانُ**: آراسته شدن، **إِزْيَانٌ يَزْيَانُ إِزْيِنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌ إِزْيَانٌ إِزْيَانٌ إِزْيَانٌ لَا تَزْيَانَ لَا تَزْيَانَ** لَا تَزْيَانَ، هر دو مثل صحیح. لفیف مقرون **الإِحْوِيَّاءُ**: سیاه شدن در اصل **الإِحْوِيَّوُا** بود، واو اخیر بقاعدہ **الإِحْوَاءُ** بهمنه بدل گردید. ماضی معروف: **إِحْوَى إِحْوَيَا إِحْوَوَأُوا إِحْوَوَأُتْ**

اَحْوَاوَتَا اَحْوَاوِينَ تَآخِر، اَصْل اَحْوَاوِي اَحْوَاوَوْ بُود، وَاوْ اخِير بسبب آمدن واوزاند بر سوم جا وفتحه ما قبل یاء شد، ویاء بسبب تحرک وافتتاح ما قبل الف گردید، ودر تثنیه وابقاعده مذکور یاء شد، ویاء الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفراتم آمدن دوساکن التباس بمفرد لازم می آید وآن مانع تعلیل است، اَحْوَاوَوْ در اصل اَحْوَاوَوْ بُود، واولام کلمه بقانون مسطور یاء شد، ویاء الف والف با جماعت ساکنین بیفتاد، همچنین در اَحْوَاوَتْ ودر اصل اَحْوَاوَتَا تاء که در اصل اَحْوَاوَتَا بود بعد بر گردیدن واو یاء ویاء الف با جماعت ساکنین تقدیری افتاد، ودر اَحْوَاوِينَ تَآخِر واو یاء شد، وبعد عدم علت اعلال الف نگشت، چنانکه معلوم شد، و اَحْوَاوْ و اَحْوَاوَتْ بتشدید واو مثل: اَحْوَ او بمعنی سبز شد نیز آمده، یُقال: اَحْوَاوَتِ الْأَرْضُ إِذَا اَخْضَرَتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِينَ تَآخِر، يَحْوَاوِيْ در اصل يَحْوَاوُ بُود، وادر طرف افتاد، وما قبلش مکسور است یاء شد بسبب ثقل ضمه از یاء افتاد، همچنین در تَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقی صیغنا وابسبب افتادن در حکم طرف یاء شد، لیکن در جمع مذکرو مخاطبه افتاد ودر باقی سالم ماند، ودرین هم مخاطبه و مخاطبات صوره موافق واصلاً مخالف، پس اصل مخاطبه تَحْوَاوِينَ واصل مخاطبات تَحْوَاوُونَ بعد اعلال هردو تَحْوَاوِينَ شدند. امر حاضر معروف: اَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِيَا اَحْوَاوُوْ اَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِينَ، اَصْل اَحْوَاوِيْ اَحْوَاوُوْ بُود، وَاوْ اخِير بسبب افتادن در طرف وکسر ما قبل یاء شد ویاء بسبب وقف افتاد، ودر تثنیه وجمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف وکسر ما قبل واو یاء نگشت، ودر جمع یائے مبدلہ از واو بعد نقل حرکتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حرکتش با جماعت ساکنین. امر حاضر معروف بانون ثقلیه: اَحْوَاوِينَ اَحْوَاوِيَانِ اَحْوَاوُونَ اَحْوَاوِيْنَ اَحْوَاوِيْنَانِ، در واحد مذکر یائے محذوفه بزوای علت

حذف باز آمد، و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند، و در جمع مذکر و اعلامت جمع و در مخاطبہ یا نے علامت نیز بسبب استغناه از ضمہ و کسره ما قبل با جماعت ساکنین محفوظ شد. اسم فاعل: مُحَوَّاً و مُحَوَّاً يَانِ مُحَوَّاً وْنَ مُحَوَّاً يَةٌ مُحَوَّاً يَاتٌ، مُحَوَّاً در اصل مُحَوَّاً بود، و او اخیر بافتادن در طرف و کسر ما قبل یاء شد، و بعد سقوط ضمہ بسبب یاء با جماعت ساکنین بیفتاد، و در جمع مذکر و او بجهت بودن در حکم طرف و کسره ما قبل یاء شد، و بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یاء با جماعت ساکنین ساقط گردید، و در باقی صیغنا بعدم علت حذف سالم ماند، و اگر متعددی بحرف جر کند صیغناه مجھول و اسم مفعول نیز آیند. ماضی مجھول: أُحْوُوْيِي أُحْوُوْيِيَا أُحْوُوْوُأْ أُحْوُوْيِتْ أُحْوُوْيِتاً أُحْوُوْيِنْ تا آخر، أُحْوُوْيِي را ز احْوَاوَوْ بنا نمودند هرگاه اول و ثالث راضمہ دادند، وما قبل اخیر را کسره، الف بضمہ ما قبل واو شد، أُحْوُوْوَوْ بچمار واو بر وزن أُحْمُورَ و او اخیر بقانون مذکور در مضارع معروف یاء شد، أُحْوُوْيِي گردید، و این یاء از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بما قبل بیفتاد، و در باقی صیغنا بعدم علت حذف سالم ماند، و در أُحْوُوْيِي و تظاهر او ادغام نه شد؛ زیرا که متناسب اول بدل الف آمده. مضارع مجھول: يُحْوَاوَيْ يُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَيْ تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَيْ بود، بقاعده احْوَاوَيْ ماضی معروف واو یاء شد، و یاء الف واژه دو جمع مذکر و مخاطبہ با جماعت ساکنین بیفتاد، و در باقیها سالم ماند، و مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبہ در اصل تَحْوَاوَوْنِینْ بر وزن تَحْمَارِرِینْ و مخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَنْ. امر مجھول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوَيْنْ در واحد مذکر الف مبدلہ از یاء که مبدلہ از واوست بعلت جزم، و در جمع مذکر و مخاطبہ بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد، و در تثنیه و جمع مؤنث یاء سالم ماند، و بعدم علت

اعلال الف نگشت. امر مجہول بانون **ثقلیله**: لِتُّحْوَوَيْنَ لِتُّحْوَوَيَانَ لِتُّحْوَوَوَنَ لِتُّحْوَوَيَنَ لِتُّحْوَوَيْنَ لِتُّحْوَوَيَانَ الف در واحد بروال علت حذف خواست که باز آید چوں ما قبل نون مذکور سوائے چهار تثنیه و جمع مؤنث متحرک می باشد، والف قابل حرکت نبود یا نیکه بد لش الف آمده بود عود نمود، و در جمع مذکور رای رفع اجتماع ساکنین واو علامت راضمه دادند، و در مخاطبه یا علامت را کسره. امر حاضر بانون خفیه: اَحْوَوَيْنِ اَحْوَوْنِ اَحْوَوِيْنِ بر قیاس **ثقلیله** چنانکه مذکور شد. ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیه: اَحْوَوِيَا اَحْوَوُوْا اَحْوَوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذکر، و بواو و یاء در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون، و اعاده واو و یاء چنانکه سابق مذکور شد، و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس ست امثاله آن استخراج باید کرد. اسم مفعول: مُحْوَوِي مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَوَنَ مُحْوَوَاهُ مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَيَاتُ، واواخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جائے فتحه ما قبل یاء شد، و یاء در واحد و جمع مذکر و غایبہ بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید، و در او لین یاء اجتماع ساکنین بیفتاد، و در باقی صیغهای سالم ماند فقط. والله اعلم.

## صرف میر منظوم

از حضرت شاه ولی اللہ محدث دہلوی حَسَنَة  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله رب العلمين، والصلوة والسلام على سيد المرسلين محمد وآلہ وأصحابہ  
أجمعین، أما بعد: گوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ: چوں فرزند ارجمند عبد العزیز - حفظہ اللہ  
سبحانہ ووفقه بما یحب ویرضی - بحفظ قواعدِ صرف مشغول شد مناسب نمود کہ قواعد  
مشهورہ این فن رادر رشته نظم سفتہ شود تا با سهل وجه ضبط آن میر آید طرف نسخہ مولانا نور  
الدین عبد الرحمن جامی - قدس اللہ سرہ السامی - توجہ افتاد، ودیده شد کہ قلیلے ازاں قواعد  
منظوم فرموده بعضے آں را غیر منقطع گذاشتہ ظاہر آن استاد نامدار بعد تو سید نوح مذکورہ بنظر ثانی  
اصلاح نفر موده توجہ خاطر بہ تتمیم و تنقیح آں گماشتہ لاجرم بعضے ایات ایشان راتینما و تبرکات بعینہا  
آورده شد، و در بعضے آخر تصریف بحسب امکان کرده آمد، بعضے آخر برہماں اسلوب وزن زیادہ  
کرده شد تا مجموعہ بھم رسد، والله المسؤول أن ینفع بها الولد الأعز وغيره، فمن أراد  
حفظها فهو هذا.

كلماتِ عرب سه قسم بود نام شان حرف و فعل و اسم بود  
ہمچو باللہ اقتسم اے فرزند بخداوند مے خورم سو گند  
اقتسم فعل اللہ اسم شگرف بائے داخل بر اللہ آمد حرف  
آنچہ میزان بود درین اقسام فاء و عین آمده است آنکہ لام  
ہر چہ اندر مقابل اینا است حرف اصلی است بالتو گویم راست

وانکه پنج یک برابر نیست زائدش داش که چیز دیگر نیست  
 گر بود پنج حرف یا که چهار لام را کن بقدر او تکرار  
 وانکه باشد زیاده از موزوں می کن آن را بعینه افزود  
 هر کجا گردد اسم فعل پدیده از مجرد بروں بدال و مزید  
 چیست دانی مجرد آن کلمه که حروفش بود اصول همه  
 در حروفی در آن بر اصل فزوود در حساب مزید خواهد بود  
 حرفهای اصول وقت شمار گاه در فعل سه است گاه چهار  
 یک در اسم پیش معنی سخ میرسد حرفهای اصل به پنج  
 پنج حرفی بود ازا تعییر بخمامی کند صغیر و کبیر  
 چون سه حرفی بود شلائی دان چار حرفی بود رباعی خوان  
 اسم را هفت حرف باشد و بس فعل شش باصل وزیاده برس  
 لفظ اسم اے بضم و عقل و علم چوں شلائی بود مجرد هم  
 ده بود هچو فلس و حجر دگر کتف هم فرش ازا بشمر  
 عضد است واہل چو قفل و عیوب حر ولگه عنق بطلب  
 پنج صیغه بود رباعی را می کنم شرح تا شوی دانا  
 جعفر در هم دگر بُرشن پس قمطر است وز بر ج از بر کن  
 شد خمامی چهار صیغه درست که ازانها سفر جل است نخست  
 مجرش پس قد عمل و فرضیحه یاد گیرش که صعب آمد صعب  
 در خمامی مزید شد بے شک عذر فوط قبعته مدرک

پس خز عیل و خندر لیں دگر قرطبوس اے عزیز جان بشر  
 چون شلاشی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن شش باب  
 فعل یفعل است پس یفعل ماز یفعل بسط آل نه دل  
 در شرف و صفت خلقی دان در منع شرط حرف حقی دان  
 بحسب نیست شاذ گاه مجال جزر مفروق و جز زمان مثال  
 در مزید است جمله ده باب است آنجه مشهور پیش اصحاب است  
 باب افعال بعد ازاں تفعیل وزیه آں مقاوله بے قل  
 ماضی ایں سه باب را ہم کس حرف زائد یکے شناسد و بس  
 آنجه باشد در دو حرف افزون افعال و افعال دان اکنون  
 پس تفعیل تفاعل است دگر حرف زائد سه دان در استفعال  
 چون رمایی مجرد است آنجا نامده غیر فعلله اصلا  
 در مزیدش با تفعیل دان که یکه حرف زائد است در ایں  
 ور تاصل کنی در افعال ہست زائد دو ہچھوں افعال  
 حرف علت سه حرف وائے بود که بہر صیغہ شان که جائے بود  
 ماشد آں صیغہ را لقب معتل بر تو سازم مفصل آن محمل  
 حرف علت چو جائے فاء باشد لقب آن مثال فاء باشد  
 ور بود جائے عین اجوف دان ور بود جائے عین دار و لام  
 پیش صرفی لفیف دار و لام ور بود عین دار و لام

گر بود عین ولام مفروق است هست مفروق گر دگرگون است  
 هر بنای که همزه دار بود نام مهوز ز اختیار بود  
 هست مهوز فاء چو باشد فاش همزه مذکور در مقابل فاش  
 ور بود عین همزه ماخوذ لام هست مهوز عین لامش نام  
 در شلائی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او یک سان  
 در رباعی مضاعف آنرا دار که نماید ترا بوقت شمار  
 فاء ولام تحسب او به یقین متجانس چو عین ولام پسین  
 در اصول صحیح از تخفیف نیست علت چو همزه و تضعیف  
 هرچه باشد و رائے این اقسام سالم هست و صحیح اورا نام  
 مصدر است اسم گر بود روشن آخر فارسیش دن یا تن  
 صرفیاً مصدر که یافته اند زان بنایا بے شگافتة اند  
 هچو ماضی و هچو مستقبل جمد و نفی امر و نهی اے مقبل  
 بعد ازاں اسم فاعل و مفعول که بود هچو قاتل و مقتول  
 عدد صیغنا درین افعال چار ده گو اگر کند سوال  
 شش بغاٹ بود چو بشماری شش مخاطب بود چو گماری  
 سه زهر شش اناث داں سه ذکور به بنایه مختلف مذکور  
 آں دو باقی بود حکایت نفس که هم از خود کند روایت نفس  
 چو ز ماضی بنا کنی مجھول که شلائی بود از وصول  
 فائے آں فعل را تو ضمہ بده عین او را بنزید کسره بنه

گر رباعی مجرد است و مزید یا ثلثی که زالدش چپند  
 قبل آخر بکسر موسوم است متحرك ز پیش مضموم است  
 ور زغابر بنا کنی مجہول بشنو این نکته را بسع قبول  
 حرف غابر ز صیغه کن مضموم قبل آخر بفتح کن موسوم  
 گر بغابر بر قرار شد جازم هست تکین مفردش لازم  
 نون بیگلین ز صیغنا الا آنکه باشد ضمیر جمع نا  
 ور نواصب گرفت آنجاجا فتح آخر بمفرد است سزا  
 امر حاضر فعل مستقبل گر مخاطب بود شود حاصل  
 تا بیگلین ز فعل استقبال میں که مابعد اوچه دارد حال  
 ساکن او هست حرف بعد از تاء است ابتداء جز بهمنه ناید راست  
 حرف پیش از اخیر را بنگر اگر آزا بود ز ضمیر اثر  
 همزه باید بوقت آں مضموم درنه آزا بکسر کن موسوم  
 آخرش هست بر طریق نروم چوں مضارع که باشد او مجزوم  
 گر ثلثی است فاعل و مفعول می شود هچو قاتل و مقتول  
 در مزید است وزن مستقبل میم مضموم کش بود اول  
 قبل آخر ز فاعلش مکسور آں ز مفعول فتح شد دستور  
 حرکات ثلث گاه بیان چوں که بر حرف علت است گراں  
 که بیکبار زاں بیندازند گه بما قبل منقلب سازند  
 گه چوں آں را بحرف قبل دهند وفق آں حرف علت مده کنند

هچو ید عو یقول باز یقال باز یرمی ییشع هم بمثال  
 واو ویانکه از سکون جاری است در پے فتح بر زبان جاری است  
 چوں بود بر مناق طع ثقیل بالف هست واجب التبدل  
 واو و چوں ز پے شود وارد بعد فتحت باوضع حرکت  
 بالف واجب آیدش ابدال از یقال ویباءج جوئے مثال  
 واو ویاء چوں ز پے شود وارد الف را که بآشد از زائد  
 پے دفع شلاقش همه جا می شود همزه چوں کسائے روا  
 چوں دو ساکن فرا رسید بهم اولین حرف لین دوم مد غم  
 جائز است آنچنانکه خاف یخاف ور بآشد چناه بدآنکه صواب  
 حذف یکسانکن است یا تحریک نیست اصلا دریں خن تشکیک  
 چوں فتد حرف واو در رابع که بآشد عقیب ضم واقع  
 می کنندش بیاء همیشه بدل هچو ید عیان به مثل  
 واو یاء چوں فراء رسید بهم اولین باسکون بود منضم  
 واو را یاء کنند بعد تمام در یکه دیگر کنند او غام  
 عد یعد با وعدت در ضرب است رم یرم با ورمت در حسب است  
 یوسم با وسمت وشرف است یوعل با وعلت مختلف است  
 ضع یضع با وضعت در منع است یاد گیرش که نصر ممتنع هست  
 وسط فتح وکره واو مثال چوں یعد حذف شد ز استقبال  
 فتح یا کسر گر شود زائل صیغه گردد باصل خود مائل

حرف حلقی ز بکه سگین است در یضع حذف واو بسکین است  
 یائے ساکن که ضمہ راعقب است هچو بوس بو او منقلب است  
 واو ساکن بیاء شود مبدل که فتد بعد کسره چوں بچل  
 هر کجا واو در مضارع کاست مصدرش چوں عده بیا مدار است  
 پنج جا از صحیح فرق شمر عد عده بچل ولید یوسر  
 فتح اول ز ماضی معلوم بالف قلب عین شد مرسم  
 یاء شود کسر فاء ویاء موصول عین آنها ز ماضی مجھول  
 بعد ازین پنج راه دیگر گیر چوں دو ساکن بهم شود آنجا  
 حرف علت شود ز صیغه فنا در نصر ضم فائے ماثور است  
 ور گر کسر فائے دستور است بکون متصرف بود ہمه حال  
 عین اجوف ب فعل استقبال حرکت عین او بفائے دہند  
 صیغه هر جا بجزم شد موصوف عین اجوف ازال شود محذوف  
 در نصر قلت قل یقول بخواں در ضرب بعت بع میع بدال  
 در سمع صنع صیغه مختلف است خف بیخاف و خفت موتلف است  
 عین مجھول غابر است بدل بالف از یقال جوئی مثل  
 ہست مفعول یائی و واوی یا میع و مقول تساوی  
 لیک در هر دو دا بدال فاعل ہست مانند باع و قائل  
 عین ناقص اگر بود مفتوح حکم آزا بگویت مشروح

حرف آخر از اف بشود دائر تشیل بر کرانه رود  
 کسر عین از بود و آس واوی گشته مانند یائی ملتا وی  
 ایں بود حکم ماضی و غابر  
 مفردش گر بجزم موصوف است  
 ادع ید عو دعوت در نصر است  
 ارض ترضی رضیت در سمع است  
 ارخ تر خور خوت در شرف است  
 هست مدعو اگر نصر باشد  
 لیک فاعل بود دریں افعال  
 صرف مفروق خوان زباب لفیف  
 او لش بامثال موزوں است  
 قِ یقی با وقیت در ضرب است  
 اتح توجی وجیت در سمع است  
 و آس دگر قسم بوقت شمار  
 اطو تطوی طویت چوں رضی است

## بیان قواعد مضاعف

چوں بکیساں دو حرف جمع شود وان دگر لازم السکون نبود  
 درج کردن نخست را دائم در دوم جائز است یا لازم  
 چوں گذشتی بهاضین ز پیچ فک ادغام پیش گیر بسنج  
 لیک در غابرش ممکن اصلا فک ادغام غیر جمع نسا  
 با مددت اند در نصر است با فررت افر در ضرب است  
 بامست امس هم بشمار اے که در شمع می کنی تکرار  
 آخرش را چو جزم شد روشن فعل ادغام ترک اوست حسن  
 در نصر هر سه حال مدغم راست درد گر هست غیر ضمه رواست  
 از دو همزه چوں همزه دوین ساکن آید بهوش باش و بین  
 حرکت بین همزه اول کن دوم را بجنس او مبدل  
 آمن اوین دگر ایند ب ایس سه مذکور امثال طلب  
 خُذْ زَأْخَذْ است و صل بدان ز سوال صیغه امر خواه بدین منوال  
 فعل مهوز گر بود معتل صیغه را کن بوقق آں محمل  
 اصل یفعل یا فعل است شناس حذف همزه دراں شد است قیاس

امر حاضر ازاں بگز اصل همزه اش را میگلن اندر وصل  
 مصدر اجوفی ز استفعال استقامت اقامت از افعال  
 عین مصدر فقاد از اعلال عوضش تاء در آمد از دنبال  
 مصدر ناقص ازبود تفعیل هست بر وزن ترجیه به قیل  
 هست وقتی که منطبق آمد فاء منقلب تائے افعال بطاء  
 واو ایعاد مبدل است بیاء چو مقیم ویقیم وهم ایضا  
 همزه گردد بدل ز واو ز بیاء هچو ارضاء هچو استرضاء  
 در مضاعف شناس امر عجب اشتباه وصیغه مثل محاب  
 باز مختار همچنان انکار کش ز اجوف بود نزد و تبار  
 در مضارع اگر دو تاء آید چوں یکه را بیگنے شاید  
 غیر همزه که هست در افعال همه در درج می کنش اخال  
 ناقصات چوں مجردش شناس در اعلال  
 یستقیم ویعنی هم یختار باز ینقاد گیر آخر چار  
 هر یکه را بگردش اطوار بر قوانین اجوف است مدار  
 غیر این چار را مکن اعلال چوں صحیحش شمار در همه حال

الف آنجا که ضمہ را عقب است هچو ضورب بواو منقلب است  
 بر شارم ازان صفت امثال کش شبہ کنند با افعال  
 هم شریف است وهم شجاع وحسن چوں ذلول وجبان وصعب وخشون  
 مشترک هست در انانث ورجال لفظ علام هم فروق وطوال  
 مصدر میمی وزمان ومكان از مجرد نباشد یک سان  
 ز ضرب بر قیاس مجلس خوان از دگر بر وزان مشرب دان  
 هچو موضع بخوا تو لفظ مثال همیز ناقصش همه حال  
 مثل مفعول باشد از هر باب در مزید است حال او در یاب  
 مضربه تا بمضرب ومضراب اسماں آله شده ست یا اصحاب  
 افعال وصف خوان ز لون وعیب مثل ضلاء موئتش بے زیب  
 یک افعل بمعنی تفضیل هست فعلی موئتش بے قلیل  
 مثل منان بنا بکن ز صفات چوں جرتح بنا کن از آفات  
 ضربه یکبار واکلمه یک نوبت جلسه نشستن بود یک هیئت  
 لقمه قدرے که در دهان بکند صرمه آن که پهلوان فلندر

یادداشت

# مكتبة البشرى

## المطبوعة

ملونة كرتون مقوى	ملونة مجلدة
شرح عقود رسم المفتى السراجي	الصحيح لمسلم
متن العقيدة الطحاوية الفوز الكبير	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	الهداية
الكافية	مشكاة المصايب
تعليم المتعلم	تفسير الجلالين
مبادئ الأصول	مختصر المعانى
مبادئ الفلسفة	نور الأنوار
هدایة الحکمت	كنز الدقائق
شرح نخبة الفكر	التبیان فی علوم القرآن
هدایة النحو (مع الخلاصة والتمارين)	المسند للإمام الأعظم
متن الكافي مع مختصر الشافی	الهداية السعیدية
رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)	القطبی
الجامع للترمذی	تيسیر مصطلح الحديث
الصحيح للبخاری	شرح التهذیب
شرح الجامی	تعرب علم الصیغة
	البلاغة الواضحة
	ديوان المتنبی
	النحو الواضح (ابتداء، ثانوية)

## ستطبع قريباً بعون الله تعالى

### ملونة مجلدة / كرتون مقوى

الجامع للترمذی	الصحيح للبخاری
	شرح الجامی

### Book in English

- Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)
- Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
- Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
- Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding)
- Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

### Other Languages

- Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding)
- Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding)
- Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)
- To be published Shortly Insha Allah
- Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

# مکتبہ الہبی

## طبع شدہ

رُنگین مجلد	طبع شدہ	
تفہیم عثمانی (جلد)	فارسی زبان کا آسان قاعدہ	
خطبات الاحکام لجماعات العام	علم الصرف (اولین، آخرین)	
حسن حسین	تہذیب المبتدی	
الحرب العظیم (میتھی ترتیب پر مکمل)	جوامع الکلم مع چہل ادعیہ مسنونہ	
الحرب العظیم (میتھی ترتیب پر مکمل)	عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	عربی صفوۃ المصادر	
معلم الحجاج	صرف میر	
فضائل حج	تہذیب الابواب	
فضائل نبوی شرح شماں ترمذی	نام حق	
تعالیم الاسلام (مکمل)	فصول اکبری	
بہشتی زیور (تین حصے)	میزان و مشتبہ	
بہشتی زیور (مکمل)	نماز مذل	
	نورانی قاعدہ (چھوٹا/ بڑا)	
	عم پارہ درسی	
	عم پارہ	
	تہذیب المبتدی	

## کارڈ کور / مجلد

فضائل اعمال	اکرام مسلم	آداب المعاشرت	حیات اسلامیں
منتخب احادیث	مقتاج لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	زاد السعید	تعالیم الدین
		جزاء الاعمال	خیر الاصول فی حدیث الرسول
		روضۃ الادب	الجمامہ (پچھنا لگانا) (جدید ایشیان)
		آسان اصول فقہ	الحرب العظیم (میتھی ترتیب پر) (جیجی)
		معین الفلسفہ	الحرب العظیم (میتھی ترتیب پر) (جیجی)
		معین الاصول	عربی زبان کا آسان قاعدہ

## طبع زیرین

کامل قرآن حافظی ۵ اسٹری  
بیان القرآن (مکمل)